

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بعد از حمد الهی و صلوات بر نبی اللهم ارنا الاشیاء کما هی مرقوم میگردد که این قصیده جنیبه در بعضی سفر از اسفار
بنظر آمده و بوجه تعجب و تمنی بخاطر رسید که ترجمهٔ آن باید نوشت و بعید اللتیا و التی ترجمه ملفق که بشرح
کتابی از کتب نحو محرر دارانه شد منعقد که لهذا بدین وتیره آمد پس اگر غلطی واقع شود اصلاح خواهند فرمود
المترجم الضعیف المحتاج المفتقر الی رحمة الله تعالی بهاء الدین محمد الله عنه و لوالدیه باجمل الکرامه

قد بلیتنا یا ابدال الآل بالنوی ذو التنسی و العقل فی الزوال ذا الآ حلیه بیتم است

بدانکه در کسر اللیل تصریح بآن کرده و العقل و لام البال عوض از مضاف الیه است از جمله بالیک و البلوی دادی
مبتلا بانی مخاطب میر آنچه کردن ملبال از روح و وسواس دل بال آ امل آن با دل است و اضافه بیاد
متکلم شده و الکنف بکسر لام کرده بار احرف که در دو تهی مفعول ملبلت بسی از قد بلیلت تالی بالبلبال
بالنوی جار و مجرور متعلق است بالتنسی از ترتبتی بالنوی و تنی بمعنی تجید و دو از است از وی مانند ملبلت
ما ظرف مخلف بمعنی امر دارات و العقل با ما بعد جمله حالیه از مفعول ز لرتنسی است زال بمعنی زایل
شدن و تمام کردید است بعنی مجموع انیکه این ممدوح غرضه شده است دل تو و سیاست از عموم حقوقی که
دل را بتعارف اثر ان عهد آنچه سختی کنم و غصه و مضطرب احوال ساختی و را بمفارقت دوری خود
مالکم در حالتی که جنون کشیده و بعقل و زایل کردیده از این اضطراب و بغرق خاطر یا دیشتنی العقد

قد حسن تعدی فاستقم ۞ فی الهوی فارغ فقلبی شاغل الاشغال الغال ۞

رشتی حین است از فعل فی دستگر کد مانت است و لعضا و ارشنی بقیه مبنی بر تجرید مانت که دو رشنی که
تراد مین بیکوی باشد و لیس بتکوی مانت است قدم حرر مانت مج و تو ان فد مقلب التوین مبنی

فهو

خم شدن مانند کمان ناستقم جواب شرط محذوف است ای اذا قومت ناستقم و فی المروی سنتقم بتا

وحال از فاعل ناستقم است از ناستقم حال کونک کاتبنا فی الهوی بهوی عین و آرزوی نفس فارغ

امر حاضر کلمه فا داخل فرع برای تعقیب است و در فعلی فا از برای تعقیب و فعلی مفعول له ال از فعال

قبیل شاغل الاشغال نام مفعول اسم فاعل من فال ابصر فاعل بیت و اشغال جمع شغل بمعنی کار است و غال

قتل ماضی مجهول از غول بمعنی گزنده صداع و هلاک کردن آمده و قیل الغول بر الهلاک که غفته

معلوم مجموع بیت در اینکه قامت تحقیق که خم کردن قامت برای تو بیجان از غم مهجوری چون

قامت غم دیده عشق تو در تو باشد استقامت نما در محبت و شفقت و فارغ دل باش از اینکه

دل از جانب دیگر مشغول کنی زیرا که غم درد آورده است و هلاک اندازنده دل هر آن کسند که از کرد

از آن عشق محو درج است و این ابیات مرکب از سه ملاقی و یک ملاقات است چنانکه لد تقطیع این

بیت لایح شد علی ال ما ملاقی ال قد یر ما ملاقی نعت بنیل ما ملاقی لی ال ما علات و بر

این نهج بیت بقی یا ایها السیل الحد خد الدمع حتی فی النوی یعتری و دق و

عینی منک یا ذا الخال الخال آسیب زمو و ناز که در رخسار و بعضی از شراح السیل را

بغیر از سال بمعنی طول و کشیده که دانسته و طول رخسار را از مستحسنات و این معنی ظاهر اد رحوی

ننشنا بینی حسنی تر آنکه بنابر اینکه گفته اند اذ ضرب الدکتال شکل مستدیر در خد فعل ماضی مشتق از

بمعنی کندن است و دمع بمعنی اشک و علی خد حد مفعول اذ دمع النوی بمعنی بعید دد دور

چنانچه از شعر سابق معلوم شد متعلق بحذف است دعیرت مبتدا و مراد فی ربح لشت و دق حبر آن

بمعنی و رحمه باران یقیم عنی و دق المطر اذا نتابع و عنی جشم مضاف بیا متکلم و مجموع مضاف و

مضاف الیه مبتدا و حال آنکه خبر معنی ای است حبر و یا ذا الخال جمله در ابداء معنی تعظیم سابق است

جمله مخبر واقع شده میان این بنده آه وخبر ومنک عن خبر فراقک متعلق است بکلن یعنی مجموع سبب گرامی

محبوب برم ومانک روی من کند از فراق تو اشک روی مرا مانند کندن سیل زمین یعنی دامن گرم

ریزانست وچشم مرا ای خداوند خال سیاه مانند امرا است ودانگ رنگین از عذار تو بنا بر این

دمعین بحال التشبیه شده است ای مثل کالمال محذوف باشد ودر کتاب کنز اللغه خال بمعنی ابر سیاه آمده واز جمله

معانی خال علم را نوشته بنا بر این معنی چنین خواهد بود چشم مرا از فراق تو در اشک رنگین علم و

ثارت کم تبسمت مرة العشاق عشاق الجوى ❊ کم تشوق الحقف من ساق عن

الخلخال الخال ❊ تسقی فعل مضارع با فعل مشتق از تسقیه یعنی آب دادن است زهره کرده مضاف

بعشاق جمع عاشق مضاف ومضاف الیه مفعول اول تسقی است وغساق الجوى مفعول دوم غساق

بسین مهمله خون وریم چون درد دل وسوزش دل است تشوق از شوق بمعنی راندن است وحقف

مرکب مفعول بلا واسطه تشوق است ومفعول له لطعف جر محذوف است ای تشوق لکشف الیم الخلخال

زیور پا وعن الخلخال متعلق است بکشف والخال بمعنی مستغنی وبی نیاز است با اسم فاعل از خلا یخلو یعنی

خالیست یعنی بلبت امیست ای حبیب عاشق کش بسا که می آشامانی گروه عاشقان جرعهای جگر

دریم را از اوزام دلهای ایشان بسبب مهر لب تو عارض شده وبسا که میرانی مرکب بسوی ایشان

از نقب ساق که بر ساق است ... خود مستغنی است وبی نیاز است از زیور یا الکرمانت از زیور

خلخال إن قلبي في خمار هاج من سكر الهوى ❊ فاسقني من نيل ثغر أفيه

كالسلسال المسال ❊ اج با می چون از ... بمعنی الکین غبار است ... تیع وفتم سینی

سکر بکاف بمعنی مست شدن ومجموع هیج وفی سکر الهوى صفت خمار است ومعنی ... ... کرد

فاسقنی امر حاضر از سقایه بمعنی آب دادن است وجمله فاسقنی جواب شرط محذوف است ای اذا کان الامر

کذا

بگذشت فالمعنی فی در فیسب یعنی دهن است و کالسلسال متعلق بسال سلسال آب روان خوشگوار

وسال فعل ماضی از اجوف است از سیلان بمعنی روان شدن و معنی مجموع بیت که ای طبیب دلهای رنجور

ذات رفیع شراب طهور بحقیقی که دل من در عشق ربک برانگیخته شده از مستی عشق و محبت تو وجود من

در بحر اضطرار ام و علاج ما از شراب است پس با یشان امان مرا الدمثیار رخ بزاید گرد

که ابشار دهن ان شراب بیرون می آید و می ریزد ما خذ آب زلال گوارنده . لحت من

وجه جمیل جملة العشاق شائق ٭ جذب یتقبیل الحیه قلبی لاشتیاق تائق ٭

لحت ماضی غائب از اجوف لاح بمعنی ظاهر شدن و درخشیدن است وجه روی جمیل صفت آن

وجملة العشاق مضاف و مضاف الیه مبتدا و خبرش شائق از شوق بکسر قف صیغه مفعول خبر

آنست ای جملة العشاق شاخصه میتوانند که این جمله حالیه از یعم جمله از وجهه است و به

ضمیر آن راجع است بجمیل متعلق است بتائق ای تائق الی التقبیل قلب من المشتاق و تائق

ماضی از اجوف توق بمعنی آرزومند شدن و معنی مجموع اینست که ای محبوب آفتاب مثال ظاهر شدی

و درخشید از روی نیکو حال گونه که گروه عاشقان مشتاق و آرزومند شده اند بجهت بوسه

آن مایل گردند پس جمیع کشش کن بیوسه زیرا که تمنا و آرزو دارند مبر آن بوستن لبهای مشغول

محبت رسیده . ما عزّ لا ندم فی الشی کالا ندماج مباح ٭ یبقی به راح وما فی غیر تلک

الراح داح ٭ ما عز اللابهاد از منک است بمعنی آهو بره و مشی رفتن و داد راح جمع ریح بمعنی

دماج ماضی از اجوف از مجیع یعنی میم معنی ... ومعنی رفتن و درتی آب دهن و راح

ما بمعنی ... وراح ... بمعنی مجموع اینکه ای آهو بره مکه ثابت بود در وقت رفتن

در ... تا ... ترنم ... پس بطریق بطرف میل کند آب دهن آن شراب است

وعنب در قرآن شراب الحرون [illegible] لم نزل نتباهى فى جنات عدن يا منى جنى

منى نجى [illegible] حتى مثلك كالمصباح ناج لم نزل همیشه از نیاهی تازه و [illegible]

جنات جمع جنت و عدن [illegible] در معنی [illegible]

[illegible] ناج [illegible]

خوشبو شدن [illegible] که همیشه تر و تازه است در بوستان بهار [illegible] که [illegible] از میوه

بستان روز [illegible] و [illegible] مانند لب [illegible] رنگ و [illegible]

دم لنا ما [illegible] بالانس [illegible] فى الرقبا

فى الراح [illegible] ما در ما [illegible]

افراح [illegible] شاد کردن و [illegible] کردن [illegible] ازمان [illegible]

[illegible] از افراح [illegible] اکردن [illegible]

گردانیده [illegible] آرزو [illegible] است [illegible] ما در ما فى الراح

[illegible] الراح [illegible] شبابنا و [illegible] که [illegible]

[illegible] از زمان [illegible]

[illegible] و آرزو [illegible]

از [illegible] زمان [illegible] آرد [illegible] اینکه [illegible]

اینکه [illegible] و قد كتمنا الحب فى قلبى زمانا فاعتقدته

جائه [illegible] بالسر كالمصباح ناج [illegible] از [illegible]

پنهان [illegible] گردن [illegible]

[illegible]

بعضی پیوسته است و ابنا کنایه از یاران پیوسته و مثال اشعر پیوسته و آن جمع جمع است و مضاف بکار رفته
جاری مضاف باشد و مرد آن دو مضاف الیه از مسلم و در این کلام تتابع اضافات است مصراع چراغ روشن
ماضی ابو الوفا مشتاق این دو مصرع طاهر و دل آرای و تقاضا و تتابع با اشعر معنی الکمره مضرب آنجاست که بیمن
جوهان و داشتن دماغ عشق را صنعت متحد و اخد هم بر لم که ضرر آنجه امر از ادب است ذلکم بر سر خود بهار به بهشت
رسیده پس از آنکه کرد با زاهد و زیرین دو امیکه از ... و اشکار کرده اند مرا مانند چراغ روشن من کجوشه
هو یجوز والعوان یتقوی * ان هذا الامر لم یکن من دخیل القلب تام الکرم
امر طول است و بلکه مضارع ابو الوفا الرحم معنی دلاست عنقریب آن دو ضمیر مضاف
بجا رفت و مراد از حدیث سپید آن هم اداء علم غایت و غایت زند دل کوینده ... جمع صفت معنی
متعلق از آزار ایشان تا شد فعل ما کرده و هذا الامر اسم ان و یکلام خبر و القلب متعلق به تتابع
است و صفت به القلب و این جمله خبر ان است و تتابع صفت و معنی تتابع ماضی ابو الوفا مشتاق
از جمع معنی مسرور شدن معنی جمع آنست که علامت و معنی ... معنی مراد در مصراع چنین است
که کس دو بیت چه متعلق از شکر آزار ... و تحقیق که علامت امر کرامت ... ...
بزرگ بجهة انکار این عشق و شهید آن معتقد شد و از این ضرب که از صاحب ... و ... کار من که ...
و بر ازوی هر صاحب حرف تمام شاه و معنی شاد که مرشاد آن بود و از چنین ... یک * که ...
با بر ضد آن ... شاد است * فکی هما انا بمعاذ انه حقی لا حذان * لن انا لنا با منا ...
القلب الذی لا ... * معنا در اصل ... که صوفی ... در هم او در مقام کرده به ...
و با بعد ... بعد ... سیاه و زرد ای ... ... و ... ... که ... الان معنی
الکرم ان معنی دران وقت ان ... ... الان ... معنی ... شد ... تا در ...

برای بیت است و قاسی اسم فاعل از قسی مشتق از قساوة بمعنی دل سخت شدن و جرم قلبک
مذکور است پس مراد از قاسی بمعنی سخت است بنا بر قاعده نحو به خلاف جمع قلیل بمعنی درست معنی بیت
اینست که ای صاحب لطف و کرم نجات ده مرا از کشیدن بر دوش غم اکنون وقت آن آمد
و نرم کن برای بیچارگان دل سخت خود را زیرا که سخت دل نرم میکند خود را از برای دوستان و با
دوستان نرمی کند **فِي عِرَاصِ الوَصْلِ غَادِي الهَجْرِ كَالغَدَّارِ دَارٍ لَا تَرَحَّلْ فَالحَشَا**
مِنْ كَثْرَةِ الاِسْتِنْفَارِ فَارٍ عراص بفتح عین جمع عرصه است غادی از دور مراد از
غدار در اینجا مضطرب است دار اسم فاعل از دوار بمعنی گردیدن است لا ترحل فعل نهی است از رحلت
یعنی کوچ کردن حشا دل انفار جمع نفر فار اسم فاعل از فور بمعنی جوشیدن معنی بیت دل
در عرصه وصل از فراق او مانند شخص مضطرب سرگردان میگردد که مبادا نقل و تحویل رو دهد بنابرین
امیر بحر میگوید از آن عرصه کوچ مکن از اینکه دل یاران تو از کثرت نفرها و کوچها مانند
دیگ جوشان و خروشان است **لَمْ تَزَلْ تَزْوَرُّ كِبْراً مِنْكَ عَنْ جَانِبِنَا لَا تَجَبَّرْ فَا**
لفَتَى مِنْ قَلْبِهِ الجَبَّارِ بَارٍ تزور مشتق از ازورار است بمعنی میل کردن و گردیدن از چیزی
کبرا تمیز است منک متعلق بکبرا و صفت آن است عن متعلق تزور و جانبنا از اصل تزور
فی جواره فالفتی برای علت است و من قلبه متعلق ببار است والجبار صفت قلب ای لان الفتی بار من
قلبه الجبار و بار اسم فاعل اجوف مشتق از بوار بمعنی زبون و کاسد شدن متاع است معنی مجموع
میل میکنی تو از ما از روی تکبر که از ما جدا میشوی و دوری از روی
حسن طلب میگوید که تکبر مکن زیرا که بسا جوانانی که مغرور و جهت خود و متاع ایشان
کاسد شد از جهت دل ایشان که خود جبار نیت کرده آزار بیچارگان میدادند تا آنکه هم از انها بیزار

بیدیده

گردیده جدا شده‌اند مذ شددت الوسط مغترا بنار الهوی کأن لی فی النار

والأولی بذی الزنار زنار شددت ماضی متکلم وحده از شد یعنی محکم کردن والوسط

بسکون السین میان چیزی مغترا حال از فاعل شددت مشتق از اغترار یعنی فریفته شدن معنی چنان است

که از آن زمان که محکم بستم میان خود را در حالتی که فریفته شدم بنار عشق تو همیشه در آتش سوزانم

و چرا در آتش نسوزم که بر او از هر کجا او بند زنار آتش سوزانست تأوه قلبی إذ أنا بین

تباریح الجوی ما أفاق القلب مذ بین طرفیه السحار حار تا ماضی از باب

از تفعل بمعنی حیران شدن أفاق ماضی از باب افعال از اتیان بمعنی آمدن تباریح بمعنی تبریح است بمعنی سختی و مضی(؟) از آن

گذشت که چیزی بغیر در دل است أفاق مشتق از افاقه بمعنی بخود آمدن و طرف چشم السحار صیغه

مبالغه از سحر صفت(؟) طرف است و من طرفه جار و مجرور متعلق است بحار اول مذ جار و طرفه السحار و حار

ماضی اجوف از حیرت است معنی مجموع آنست که بفتح(؟) ای حیرت افتاده دل من و قرار آمد او را

چیزی از شدت رنجها و درد عشق و بهوش نیامد دل من از آن زمان که حیران شد از دیدن

چشم مطلوب که بغایت ساحر و جادوگر است فدی هوی الغزلان واخبر ممدوح صید

ماجد جائر میسری عن شعار العار عار در فعل امر است بمعنی بگذار(؟) غزلان

جمع غزال و اخبر امر حاضر مشتق از اخبار بمعنی خبر کن صید بزرگ قوم مضاف الیه ممدوح ماجد

مشتق از مجد بمعنی بزرگواری در حسب و نسب و بعضی گفته‌اند المجد الکرم و قال ابن السکیت المجد و

الشرف یکونان فی قبل الآباء والحسب والکرم یکونان فی الرجل وإن لم یکن لهم آباء لهم شرف

جائر اسم فاعل مشتق از [illegible] قوم [illegible] که بر آمد [illegible] العار عیب و عار

اسم فاعل مشتق از عریان بمعنی برهنه شدن و عن شعار العار متعلق بعار است ای عار عن شعار العار

ومعنی بیت اینست که بگذار و بشنو از حال آن آهو خصلت را و اختیار کن مدح بزرگی قوی دلی که متصف است

بعز شان و سروری و مجمع کمالات آراسته است و عارف است از نشانهای نقایص و معایب سیدٍ

فی کلّ خطبٍ بسادة الآفاق فاقَ • أیدٍ فی الدین بلواه الی الفساق ساقَ • سید و

اید مجرور اند تا صفت صدر باشند خطب کار بزرگ آفاق اطراف عالم و سادة الآفاق

مفعول فاق است فاق سادات الآفاق و فاق فعل ماضی مشتق از تفوق بمعنی برتری جستن اید قوی دست

بواو جمع و مشتق مفعول ساق از ساق بلواء الی الفساق و ساق مشتق از سوق بمعنی راندن یعنی

مجموع بیت که مدح کن ایشان صدری را که مهتر و دستور است در جمیع امور عظیم مایل است بر جمیع سروران

اطراف عالم و قوی دست است در دین داری و در محافظت نوامیس الهی و رانند بلیات قهر و غضب خود

بسوی فاسقان و سر از فرمان پیچیدگان فخرِ دینِ الله مَن جَدواه فی الانعامِ عام • وهو

مِن جنسِ المعالی کثرةَ الاکرامِ رامَ • کلمه من در من جدواه موصول است جدوا بخشش و انعام

بغیر ممدوح انعام نعمت دادن وهو مبتدا و من جنس المعالی جار و مجرور متعلق است برام و کثرة الاکرام

مفعول رام و این جمله خبر مبتدا و رام مشتق از روم بمعنی طلب کردن و خواستن حاصل بیت و تقدیر کلام

چنین است که رام من جنس المعالی کثرة الاکرام و معنی بیت اینست که صدر ممدوح فخر دین خدا انعام عالی

ست و داد ایشان کثرت و بخشش او عام است بر کافه خلایق در نعمت دادن و آن ممدوح خود

است از جنس معالی و مرتبه بلند بسیار را التزام زد و اکرام و فی الواقع بالالتزام از من اکرام و انعام

ترتیب نصرُ رایاتِ الهدی سبّاقِ غایاتِ التندّی عادلُ هندیه

العادی علی الغشامِ شام • رایات جمع رایت بمعنی علم سباق صیغه مبالغه است مشتق

از سبق بمعنی پیش بردن است و غایات جمع غایة بمعنی مقصد ندی بخشش هندیة الا آبد ... مفعول

شام است و هندی شمشیر که منسوب بهند است که در هند کار عمل کند الغانه صفت هندی مشتق از غنو

بمعنی سرکش کردن و می‌توانند که بهندیه الغالی باشد که غال بمعنی گران بها است و غشام مشتق از غشام

بمعنی ستمکاری است و علی الغشام متعلق است بشام و شام ماضی اجوف از شیم بمعنی شمشیر کشیدن از غلاف

و شمشیر در غلاف کردن نیز آمده و این از جمله لغات الاضداد است لیکن مراد اینجا شمشیر کشیدن

است و تقدیر کلام چنین است که شام هندیه علی الغشام و چون هندی که مراد از او شمشیر است مذکور

شد بنابر قاعده تجرید مراد از شام همین کشیدن خواهد بود نه شمشیر کشیدن والا تکرار بی فایده در

کلام لازم می‌آید معنی مجموع است که ممدوح من نصرت دهنده علمهای هدایت است و رباینده فتحه

و بخشش بکسی از او در جود و کرم سبقت نمی‌تواند گرفت و او کسی است که کشیده دارنده بر ستمکاران

شمشیر را برکش خود با شمشیر تیز گران بهای خود را و یکبار شمشیر چون آتش خود را بر فرق اهل

ظلم و عدوان کوتاه نزارد مُوتِمُ الأبناءِ فِي الهيجاءِ عن آبائِهم، مُشفِقٌ إشفاقَه

المَوموقِ للأيتامِ تامٌّ ۝ موتم اسم فاعل بمعنی یتیم کننده و جدا سازنده و ابناء جمع ابن و

هیجاء معرکه جنگ و جدال و آباء جمع اب و موموق اسم مفعول مشتق از ومق بمعنی دوست داشتن

شفقت اشفاق بمعنی مهربانی کردن و ایتام جمع یتیم تام اسم فاعل از تم یتم تماما معنی مجموع است که

ممدوح من جامع ملکه لطف و قهر است چنانچه بقهر یتیم کننده و جدا سازنده پسران است در روز جنگ

از پدران ایشان و بلطف و کرم شفقت کننده است که مهربانی او دوست داشته همگنان است و بهم

جویان و خواهان آنند تمام است برای یتیمان و بیکسان شفقت او صامَ للمعبودِ عن لذّاته

لكنّه ليس عن قتلِ الأعادي مِخذَمَ القمقامِ صامَ ۝ صام فعل ماضی مشتق

از صوم بمعنی باز داشتن و ضمیر در صام راجع است بممدوح و اعادی جمع اعداء است و اعداء جمع عدو بنا

براین اعادی جمع خواهد بجه ومخذم وصمصام هردو بمعنی شمشیر برنده اند ودراین عبارت صنعت
تجرید است زیرا که مراد از مخذم شمشیر واز صمصام برنده است نه شمشیر برنده والا عبث تکرار لازم میاید
ومخذم الصمصام مفعول لحسام متاخر است وعن قتل الاعادی جار ومجرور متعلق بصاکم است وتقدیر کلام
چنین است ولیس مخذم الصمصام عن قتل الاعادی مع مجموع ادبیه ممدوح فی الجنان پربکارست
در بازداشت نفس سرکش را جمله تحمید قریب بمعنی علی المبنات از لذات وشهوات نفسانی حمد نیکو باز
نداشت تیغ برنده خود را از قتل دشمنان دین ضيغمٌ مِن ضبابه ادغام ضيغم الترهات
باسلٌ خسَّ الی ضربِ الطُلی والهامِ هامٌ ضيغم وباسل میتواند که خبر مبتدای محذوف باشد
از ضيغم وباسل وضمیر راجع است بممدوح وضيغم وضرغام هردو اسم شیرند واز علم بمعنی زمخشک مالیدن
بینی وخوار وذلیل کردن است والترتب شیر وباسل وخس هر دو بمعنی شجاع ودلیرند والطلی جمع طلیه بفتح طا
وتخفیف یا است بمعنی گردن والضرب الطلی جار ومجرور متعلق بهام است. والهام جمع هامه بتخفیف میم
بمعنی فرق سر است وهام ماضی اجوف از هیم بمعنی بیقرار شدن است معنی بیت اینست که ممدوح شیر دلاورست
که از جمله عادت او بخاک در خون افکندن ودلیر ساختن شیر بیشه است وتکاسب که بیقرار وآرام است
بسوی زدن گردن وفرق سر دشمنان لو رآه صاحبٌ عن صنعة الكتاب تاب، او عراه
رستمٌ فی موضع الارهاب هاب، رآه مشتق از رؤیت بمعنی دیدن است وضمیر راجع است
بممدوح ومراد از صاحب ابن عباد وزیر فخر الدوله دیلمی است که در فضل وهنر ودر صنعت انشاء
وحبر یگانه روزگار ودر ضرب المثل بود وکتاب بکسر کتابت کردن ونوشتن است ومراد از صنعة الكتاب صنعت
انشاء وجار ومجرور متعلق بتاب است وتاب ماضی اجوف از توبه بود. جزاء شرط است وعراه فعل ماضی
مشتق از عری بمعنی نزول کردن ورسیدن است وضمیر مفعول راجع بممدوح است ورستم رستم دستان پهلوان

ایران

ایران بجهة کرد در شجاعت و دلیری شیر باد و هزبر شیر فاعل عزیزت و از باب شوق از رب بمعنی رسیدن

است و مراد از موضع ارباب مکان جنگ و معرکه جدال است و باب ما قبل حرف اضافه بمعنی رسیدن

است و هزبر شیر است ۰ اگر میدید ممدوح مرا صاحب بن عباد که در فضل و انشا سر آمد روزگار

بجهة تو به میگرد از صنعت کتابت یعنی از فن انشا دست بر دار از اظهار فضل و هنر و اگر میرسید با و رستم با آن

همه شجاعت و دلیری در موضع جنگ و میدان نبرد از او میترسید و گریزان میشد پس ممدوح من

صاحب سیف و قلم است يَا عَلِيماً بِعَنْهُ الْعَلَامُ ذُو الْإِرْشَادِ شَادَ زَاهِداً اتَّقُوا

فِي دُنْيَاهُ لِلزُّهَادِ هَادِ علّام صیغه مبالغه در علم است شاد شارح کفته شاد اسم فاعل بمعنی اخذ

کردن قلیلا از علم و در کتب لغة دیده شده شاد معنی دشواد بمعنی رسیده گمان است زاهدا منادی است

و حرف ندا محذوف است ای یا زاهدا اتقوا اسم فاعل از هدایت معنی مجموع است که ای بسیار دانا

که نفوذ او داشت دانش و ران خبر او نیز رسیده قلیل و اندکیست و یا آنکه صاحبان علم و ارشاد بوسیله او

بمرتبه علیای علم و ارشاد رسیده اند و از زاهدی بر هیزکاری او در این دنیا مرزاهدان هدایت

کننده است و سبب هدایت ایشان شده يَا نِظَامَ الْمُلْكِ يَا فَخْرَ الْوَرَى يَا مَنْ إِذَا جَاءَهُ

الْمُسْتَنْجِدُ الْمَظْلُومُ بِالْإِنْجَادِ جَادَ ملاذ ورای خلق عالم کلمه من موصول است و جاءه فعل و

مفعول المستنجد المظلوم فاعل است و مستنجد اسم فاعل مشتق از استنجاد بمعنی استعانه و یاری خواستن

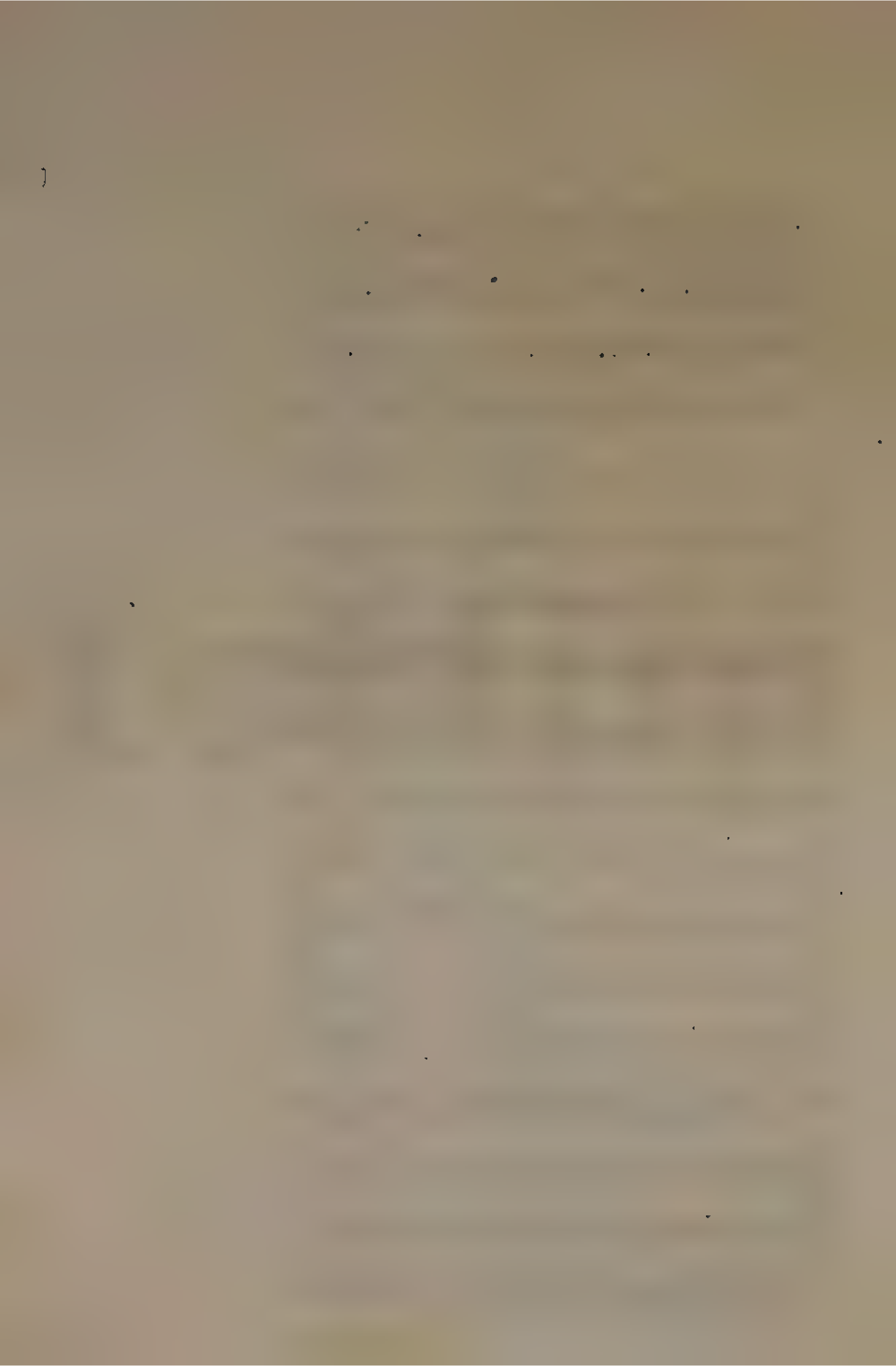
است انجاد بمعنی یاری دادن است بالانجاد متعلق بجاد است از جاد بالانجاد و جاد فعل ماضی از جود

از جود است و جزاء شرط معنی مجموع اینست که ای نظام ملک و ای فخر خلایق و ای آنکه هر جا بیاید نزد

او یاری طلب کننده ستم رسیده جوانمردی و احسان میکند باعانت و یاری دادن او اصبحت

مَنْصُورَةً رَايَاتُ دِينِ الْمُصْطَفَى مِنْهُ فَأَسْتَرْدِي جِهَاداً مِنَ الْإِلْحَادِ

حاذ اصبحت از افعال ناقصه بمعنی صارات منصوره اسم مفعول بمعنی نصرت داده شده
خبر اصبحت است در رایات دین المصطفی اسم آن و تقدیم خبر بر اسم بواسطه اهتمام بشأنه
نصرت است در منه جار و مجرور که ضمیرش راجع است بممدوح متعلق است بمنصوره از اصبحت منصورة
منه رایات دین المصطفی خالسر دن خاء کلم



خداوند انواع جود نهاده تر سهاکه در دل الهامی انداخته و چون عادیان در عظم جثه و طول قامت

مشهور بودند و حق سبحانه و تعالی اشاره باین معنی کرده در قصه قوم عاد فرموده کأنهم اعجاز نخل خاویة

یعنی گویا که قوم عاد تنهای درخت خرما اند که میان ایشان تهی شده بنابراین شاعر در برابر قوم

عاد اطراد آورده مِنْهُ فی نادِی الأعادِی طارِقُ الآجالِ جالْ ما لَهُمْ مُذْ

أغیلهم فی شِدَّةِ الأوجالِ جالْ منه جار و مجرور متعلق است بجال ای جال منه فی نادی

الاعادی و این جمله مبتدا است و طارق الاجال خبر و جال اوله فعل ماضی اجوف از جولان بمعنی گردیدن است

و نادی مجلس و مجمع مردم و اعادی جمع عدو و طارق اسم فاعل از طروق بمعنی شب آمدن آجال جمع اجل

بمعنی مرگ است و ما بمعنی لیس لهم خبر مقدم بر اسم که جال دوم است و این جال اسم فاعل ماضی از جلاء بمعنی

خوشحالی است و راع مشتق از روع بمعنی ترسیدن و اوجال جمع وجل بمعنی خوف و ترس است یعنی ممدوح است که

گردیده و نزول کرده از ممدوح یعنی از سطوت و غضب ممدوح در مجلس دشمنان شب آینده

در کها یافت مرای دشمنان را شکفتگی و صفای خاطر را از اندیشه و جو هیبت ممدوح و انشمار الم در از شدت

خوفها کرد نمارشند مُقْسِطٌ أضحى مِنْهُ مَنْهَلُ الإنْصافِ صافٍ قاهِرٌ أمْسى عَلَى الأعْداءِ

بِالإجْحافِ جافٍ مقسط اسم فاعل خبر مبتدای محذوف است ای هو مقسط و ضمیر راجع بممدوح است و

مقسط مشتق از قسط بمعنی عدل و داد است و اضحی از افعال ناقصه بمعنی نهار است منه متعلق است بصحر

و منهل الانصاف اسم وصاف ... و منهل بمعنی چشمه آب و منهل الانصاف استعاره است و قاهر مانند مقسط خبر

مبتدای محذوف است ای هو قاهر امسی از افعال ناقصه بمعنی شبانگاه کار کردن است و در وی ضمیری است راجع

بقاهر و خبرش جاف و جاف فعل ماضی مشتق از جیف اگرچه بمعنی اجحاف جور و ستم کردن است اما در اینجا

مراد لازمه جور است که غلبه کردن و غالب شدن است و علی الاعداء با الاجحاف متعلق بجاف است و تقدیر

کلام

کلام چنین است که ظاهر آنکه صاحب مع الامداد بالاجحاف در کسی تنگ کردن است و معنی بیت آنست
که ممدوح من عادلیست که گردیده از وی چشمهٔ انصاف صاف و بی کدورت و ظاهر است و در شبانگاه
و روز راحت و فراغت است بر دشمنان غلبه کرده بسبب تنگ ساختن کار بر ایشان و بی دست و پا کرده
ایشان سَادَ الحُسَّادَ عَنهُ فِي الحَضَائِضِ دَائِمٌ إِنَّ عَلِيًّا لَهُم كَالزَّعزَعِ النَّسَّافِ
ساف ساد از سیادت بمعنی تفوق و بزرگی است و الحضائض پست شدن علیا جای بلند و ضمیر
بعنه ممدوح و لهم جار و مجرور متعلق است بساف و کالزعزع صفت مصدر محذوف است یعنی
تقدیره ان علیا ساف لهم سفیا مثل سفی الزعزع النساف و زعزع باد تند و نساف صیغه مبالغه
باد تند و نساف صفت زعزع صیغه مبالغه است از نسف ینسف نسفا بمعنی برکندن چیزی از بیخ و بن
نسفت البناء نسفا از قلعه و ساف اسم فاعل فعل از سفی یسفی بمعنی اسیر کردن و دور کنده از
مشتق از سفی بمعنی پراکنده کردن است مع مجموع بیت که ممدوح من بسبب سروری که حاسدان
و بدخواهان از او در پستی دور بوده دایم اند و همیشه در خاک مذلت و خواری افتاده بینی تنگ
میمالند و به پستی رفعت شان و علو مکان ممدوح ایشان کننده است پراکنده کننده و منقود بنا
است بر دشمنان را و بیرون کننده ایشان است از جا و منزل ایشان مانند پراکنده کردن باد سخت
که درخت عظیم را از بیخ بر کنده و بدور انداخته لَم يَزَل يَعني لِعَافٍ بَادٍ أَو لِعَادٍ آثِرِ
التَّقدِيمِ وَالتَّأخِيرِ فِي الإِسعَافِ عَافٍ یعنی همیشه از اعطا معنی بخشیدن است
و عاف محتاج و او طالب رجوع و طلب بمعنی حاجت و مضاف بغیر راجع است آثر التقدیم ای آثر
التقدیم فی الاسعاف اثبات بمعنی برگزیدن و اسعاف حاجت بر آوردن و التأخیر فی الالحاف
مبتدا و عاف خبر شارح گفته که عاف ما خوذ از عوف بمعنی کراهت داشتن است و در آخر اللغة

حذف را باین معنی نکنند عیاف را بمعنی خورش دارند چیزی ننوشته از اینجا معلوم میشود و عاف شتن
از عیافت آمده باشد که شرح این ابیات که در وقت تسوید این اوراق در نظر بود در باب لوای یاره
میگوید یاره را عائد بطرف است مضاف بضمیر ممدوح و قبل از این معلوم شد ضمیر او که یاره راجع است بطاف
و این تعلیک منظر است و مع هذا معنی یاره در آن شرح یافت نشد چون آن شرح ملاحظه بود محتمل است که
کاتب از قلم انداخته باشد و کتاب لغتی در نظر بود بهمین که اللغه ملحوظ بود هر چند تفحص نمود تا ره را که یاره
دلیه را از آن نیافت بهر حال معنی بیت اینست که همیشه میکند ممدوح فرمی محتاجان را حاجتها و مطلبها و
محتاجان را بمقتضای میرسند و در اسعاف اهل احتیاج و حاجت بر آوردن ایشان تقدیم و [illegible]
میرسانند تا خیر و توقف در اسعاف کرده است و محتمل است که یاره بکلمه باشد نه یاره مضاف بضمیر
و بنابراین معنی بیت اینست که ممدوح میدارم میکند محتاجان الکیار را بدفعات و در بعضی نسخ بجای یاره را از
است بمعنی که همیشه میکند ممدوح فرمی محتاجان را اگر بار بار نو آمده باشد حاجتهای آن محتاج را

سحب اقطار السما لو لم تکف ما اعتراذ بالوری توکاف نادی کفیه الوکاف

کاف سحب جمع سحاب بمعنی ابر اقطار جمع قطر بالضم بمعنی اطراف و تکف مشتق از کف بمعنی باز ماندن
باران کلمه ما حرف نافیه است و در فتر ضمیر است که مرجع آن معدوم و کف حقد از لوم تکلف است و تحقیق
دوری در نسب تحجیم دانستن کلمه اذ برای تعلیل است و توکاف و وکاف صیغه مبالغه اند هر دو بمعنی چکانیده
و وکاف صیغه کف است عادی ابری که در طرف جمع آید کاف مشتق از کف یکیت کاف و لیس است و جمله
للوری آخر متعلق بکاف است ای اذا لکاف للوری توکاف عادی کفیه الوکاف و معنی مجموع اینست
که ابرهای اطراف اگر بر کرانها ضرر بر کسی نمیرسانید زیرا که کاف و لیس است مرخلایق باریدن ابر کف
ممدوح که بسیار زر در بیزند باران نعم و احسان و پیوسته از دریا احسان او خلق عالم غوص

درر

در زمره‌های باشند دُمْ عَلَى رَغْمِ الْعِدَى وَارْقَ بِسُعُودِ الْجَدِّ فِي دَوْلَةٍ غَرَّاءَ

دِيمُهَا أَدَمَ الْأَلْطَافِ سُنَّاتٌ • دُم امر حاضر از دوام است رغم مانند ارغام کردن بخاک

سودن بینی و ذلیل و خوار کردن است عدی جمع عدو و ارق بنا بر دو نقطه فوقانی مشتق از ارتقاع

بمعنی شاد شدن است و سعود جمع سعد بمعنی اختر مبارک گشتن است و دولة ظرف و ارق بسعود الجد و غرا

در اصل مشتق از غره بمعنی سفیدی پیشانی است و اینجا کنایه از ظهور و شهرت است معنی بیت آنست که دایم

همیشه باش بر رغم دشمنان یا دشمنان تو ذلیل و خوار باشند و شاد باش بگردیدن روز سعید

در دولت ظاهر بر همگنان که در آن دولت ظرف میکند الطاف و اثر و احسان لایزال مختفی

نیست و چنانکه در نظم ترصیع و تجنیس بکار میبرند در نثر نیز کرده اند چنانکه بعضی عرفا در موعظه فرموده

مَنْ عَلِمَ حُسْنَ الْمَآبِ آبَ وَمَنْ أَزْرَى بِأُمِّ الْكِتَابِ تَابَ وَمَنْ فَهِمَ الْعَذَابَ ذَابَ و همچنین گفته اند

الدُّنْيَا إِذَا أَقْبَلَتْ بَلَتْ وَإِذَا أَدْبَرَتْ بَرَتْ وَإِذَا أَنْعَمَتْ نَعَمَتْ و ربما هذا العباس [illegible]

الخ ملخص شد از شرح مطول و از کتاب فیه ملفوظا که از المقر باشد و چون در همین سفر دار [illegible]

تسوید اوراق رخ نمود و دیوان کتاب صحیح [illegible] بعض الفاظ الطاف انی ایا بانه مراتب اذا

والکثر مطابق روایة نوشته شده بنا بر این جمیع که الطاف [illegible] شنیده این عزیز را [illegible]

بر سهو و غلط باشد بقلم اصلاح تصحیح آن خواهند نمود محرر الفقیر تسوید هذه الاوراق فی بلدة

اصفهان صینت عن الحدثان [illegible] ابن الامام ابو الفتوح الیزدی فی شهر صفر سنه ۱۱۱۹ من الهجرة النبویه

شرح دعای صباح الفتوح [illegible] محرم [illegible] ۱۲۳۱ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من خلق سمع اصابة الثناء و خلق فاق اجابة الدعاء و نصلي على [illegible]

تلك الرسالة والاصطفاء ونسلم على بدر سماء الولاية والارتضاء وآلهما
الهادين الذين يجب لهم الاقتداء والاقتداء بهم الاهتداء في الدين والدنيا
اما بعد بر ضمایر انجم لمعان ارباب خبرت و اعتبار و لطایف دقیقه الانظار اولی الافهام والابصار
مخفی و مستتر نخواهد بود که مقصد اصلی از خلقت عالم و مطلوب حقیقی از فطرت بنی آدم ظهور آفتاب
ازلی و پرتو رحمت لم یزلی است و مظهر آن مراتب علیه جز قلوب خاشع و مظهر این مراحم نیست جز
السنه شاکره و ادعیه صالحه نتواند بود و هر آینه سهام دعا اصفیا از کمان قوس او ادنی گذشته
بر هدف اجابت واهب العطایا و امل است و نهال تضرع و ابتهال را که از جویبار خشوع و خضوع
سرسبز و سیراب باشد لایزال ثمره موهبت ایزد متعال حاصل است مجیب دعاء الخاشعین با
الاجابة جدیر بنا و على ذلك التقدير بنده کمترین قاسم بیک تجاوز الله عنه صباح
روح ارواح و مشکوة قلوب اصفیا و مصباح است دعای المنسوب الی الامام النجم الصادق المتکلم
بکلام انا کلام الله الناطق و نفس رسول الثقلین و زوج البتول و السبطین علی نبینا و علیه و آله الصلوة
والسلام ترجمه بطریق سبیل الاختصار و طریق الاقتصار رقم زده قلم عجز و انکسار گردانید و بجهت
اجتناب از اجمال محررات ابهام میکشاید و چون مستورات احباب را علی اجمل الصور و احسن
نیاید تا هر دیده و در ملحوظ و ملاحظه آن محظوظ گردیده اثر آن فیض عام بخواص و عوام
گردد لجهه و کرمه و این ترجمه تصویر یافته بر عنوانها و احیا ذیل اما عنوان مشتمل است بر دو علم
اول مبین فضایل و خصایص این دعای بزرگوار است تا از پرتو آن قلم معجز رقم آن بحر رحمت
مشرق ترقم علیه و آله صلی و سلم اختراع و ابداع این نثر لآلی شاهوار و این نظم جواهر ابدار
بجز ابواب علم و حکمت و آداب است به بعد آمد کلید آن قلم مرتضی علیه و بخط مبارک آن حضرت این دعا

باذن

یافته اند و آنحضرت این دعا را بمفتاح الفتوح و رموز الکنوز مسمی گردانیده اند و در صباح هر روز بر
این دعا مواظبت می فرموده اند و زمان خواندن این دعا از طلوع صبح صادق است تا شروق آفتاب و
اگرچه در اوقات دیگر ممنوع نیست و سبب اشتهار این دعا به دعای صباح آنست و بجهت صباح
مصدر گشته در فقره فاجعل اللهم صباحی هذا مصرح گردیده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که در
اثنای این دعا فرموده اند من داوم علی قراءة هذا الدعاء و انا ضامن له من البلاء ما یضره ابدا
یعنی هر کس که مداومت نماید بر قرائت این دعا با آنکه عالم مملو باشد از بلا هرگز ضرری بمداومت
کننده این دعا نرسد و یصیر فی نظر الخلائق معززا و مکرما و مداومت کننده این دعا در نظر خلائق
معزز و مکرم در آید و معتبر و محترم باشد و لا یظفر به عدو یعنی ظفر نیابد بر مداومت کننده این دعا
هیچ دشمنی و لکن ما قصده الی عداوته رجع العداوة الی صاحبه و هر که قصد کند بعداوت کننده
این دعا را دشمنی و عداوت آن دشمن و عداوت بر در او راجع گردد و یؤمن من موت الفجاءة و
مداومت کننده این دعا از مردن ناگهان ایمن و مصون باشد و یوسع علیه الرزق و لو کان فی حرج
موضع لا یکون فیه متنفس یفتح علیه ابواب روزی بر روی وی گشاده گردد و از جائی که روزی نرسد و گمان نبرده
داشته باشد و فی وقت الموت یکون الایمان معه و هنگام مردن و وقت جان سپردن
نقد ایمان را بغارت شیطان نسپرد و با متاع ایمان از عالم فانی بملک باقی سفر نماید و اذا ابعث
من قبره تام ملک معه براق من عند الله اشرف القبر و یرکبه و یدخل الجنة راکبا و هنگامی که مداومت کننده این دعا
یوم بعثت فی القبور مبعوث گردد حضرت حق سبحانه و تعالی ملکی را امر فرماید که براقی بر سر قبر وی آورد
و وی بر آن براق سوار گردد و ببهشت عنبر سرشت آورد و ایضا از حضرت امام الجن و الانس ثامن الائمة ضامن
الجنة الرضی المرتضی المجتبی للرکن ابوالحسن علی بن موسی الرضا سلام الله علیه ما طلع البدر فی الدجی و علی اولاده الاطهار

واصحاب اسرار خفیه وصیت فرموده اند که الله الله لکم علی الذخیرة الوطی والکنز اللاوة کان
حصنا حصینا لکم یعنی شما را دلالت میکنم بر گنجی نفیس و ذخیرهٔ بسیار که برکت آن شما را
روز قیامت بسنده باشد و این دعا حصار بست محکم از بلیات و آفات و ایضا از اکابر اولیا
منقولست که در این دعا اسرار الهیه بسیار مندرج است و چون بر قرائت مواظبت می نموده اند بوصول
مقاصد و حصول مطالب خود فایز میگشته اند و بیشک هر که این دعا را با ارادهٔ صادقه و عقیدهٔ
جازمه با شرایط بخواند وی را از برکت ولایت آنحضرت حظ کامل و نصیب شامل حاصل آید والله ولی التوفیق
للوصول الی المطالب الحقیقیه کلمهٔ اولی متضمن بیان صبح است بصحت پیوسته که حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه
چون صبح صادق طالع میشده بی تاخیر باقامت فریضه قیام مینموده اند و بعد از فراغ بقرائت این دعا
اشتغال می فرموده اند و چون در بیان فقرهٔ اولی که این دعا بان مصدر گشته ذکر صبح اول و ثانی
ناچار بود بدان سبب بیان صبح مناسب بود صبح عبارتست از روشنی قبل از طلوع آفتاب
از آسمان مشرق ظاهر گردد و آن بر دو وجه بود اول آنکه چون از شب مقدار دو ساعت تخمینا مانده
بشب سپاهی مستطیل پیدا شود چنانکه در رای العین قریب بنظر از آسمان مرتفع شود بسان عمودی که اعلا
و طول از بعد و اسفل آن عریض او را تشبیه کرده اند بدنبال گرگ و لهذا ذنب السرحان گویند و آن
صبح اول است و بر آن صبح حکمی بر و متعلق نشده و صورت او در حقیقی نیست او را صبح کاذب خوانند
کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یغرنکم هذا البیاض بعمود الصبح حتی یستطیل فی الافق
لیس الفجر هکذا طولا کذا بل هکذا عرضا و از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه مرویست ان یغیب الشمس
فی سافر تحت العرش فاذا اضاءت قربت الشمس و خرج الی البحر فیظهر ضوءها فی السماء من
تحتها و هو الفجر الاول ثم تصیر من ذلک البحر الاخضر حتی جاء فیغیب ذلک الضوء فاذا

ابحر

الصلوة

خرجت عن ورای آخر ما اف نظر ضوء فهذا الفجر الثانی الذی یحرم فیه الطعام والشراب ویحل فیه

باید دانست که در بعضی اوقات چون اواسط فصل شتا هنگام صافی هوا و شبهای مهتاب این

صبح ظاهر نشود و چون مقام مناسب ایراد براهین هندسی که اهل نجوم و هیئت آورده اند نیست

بنده از ذکر آن اعراض واجب نمود وجه دویم آنکه چون بحسب تخمین از شب مثل سبع یا ثمن

و ما بینهما الی طلوع آفتاب باقی مانده باشد اسفل صبح اول که مستطیل است عریض گردد و سیاهی

در تحت آن بیاض مستطیل است چون خطهای سفید ظاهر شود یا بیکدیگر مختلط شود کما اشار الیه قوله تعالی

وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر صبح ثانی است و از این صبح صادق

گویند چرا که بر تحقیق روز دلیل است و دلالتش بنفس امر مطابق و بمقتضی آن عام است

چه در جمیع احوال بر همه کس ظاهر گردد و ما احسن من قال نظم طرفه زمانیست دم صبحگاه هم در عیش

خوش بود و هم گناه و اجابت دعا را بهترین وقت صبح صادق است باتفاق نقل اخبار حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام در همین وقت توجه بعالم علوی و جوار رحمت مولی فرمود صبح را غافلست خیر

گفته اند از آن نرد که لا یکبرم بو آنکه هر که در عبادت حق و عبودیت معبود مطلق تو برم بعقب

نگرفته و این معنی بر فضیلت این وقت دلیل روشن است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

والله ذو الفضل العظیم الاصل فی ترجمة الدعاء بر صدر بها بسم الله الرحمن الرحیم

یا من دلع لسان الصباح بنطق تبلجه ای از افرع و تبلج روشن شدن است دلع بیرون آوردن

زبان صباح اکنفتن روشنی شدن او و با در کلمه بنطق از برای مصاحبت و ملابست است و

میتواند بود که بنطق تبلجه حال باشد از لسان و مفعول به است و زبان صباح عبارت از روشنی صبح

است اگر مراد صبح ثانی باشد اضافه بیانیه خواهد بود اگر مراد صبح اول باشد اضافه لامیه است

و آن صبح نیز بزبان ناطق شبیه است و چنانکه زبان مخفیات ضمیر باطنی را مظهر است صباح نیز مخفیات
ظلمت شب را مظهر است و در بعضی نسخ اللهم یا من دلع وارد است و اللهم در اصل یا الله بود حرف
ندا در اول حذف نموده اند و میم مشدد در آخر عوض حرف ندا آورده اند و آنکه بعضی گفته اند در
اصل یا الله امنا بخیر بود و بجهت کثرت استعمال تخفیف نموده اند غیر مقبول است که النهایة اللهم و سرّح قطع
اللیل المظلم بغیاهب تلجلجه سرّح از ارسال و قطع جمع قطعه است و غیاهب جمع غیهب است
و غیهب تاریکی و تلجلج حرکت و تردد است یعنی ای آنکه فرستاد پاره های شب تاریک را در حالت تحرک
او و زوال او و اتقن صنع الفلک الدوار فی مقادیر تبرجه اتقان احکام است
بمعنی استوار کردن فعل و صنع فلک آفریدن او است و دوار فلک گردنده مبالغه دایر و
مقادیر جمع مقدار است و مقدار اندازه و تبرج خود آرائی است یعنی ای آنکه آفرید آسمان فلک
گردنده را باعتبار سرعت و دوام دوره در مقدارهای خود آرائی او و آراستن آسمان بزینت کواکب است
کما قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب فی مقادیر تبرجه حال است از صنع الفلک که مفعول به
یا صفت مفعول مطلق یعنی اتقانا کاینا فی مقادیر تبرجه و شعشع ضیاء الشمس بنور
تأججه شعشع برافروختن است و ضیاء روشنی و فرق میانه ضوء و نور آنست که ضوء قایم
بذات خود است و نور قایم بذات غیر و تأجج زبانه کشیدن آتش است یعنی ای آنکه برافروخت
روشنی آفتاب بنور او که همچو زبانه کشیده آتش است و مراد از روشنی آفتاب روشنی صبح است
که بواسطه روشنی آفتاب ظهور یافته و چون طلوع آفتاب شود آن روشنی صبح زیاده گردیده
زبانه کشیدن آتش یا من دل علی ذاته بذاته ذات مؤنث ذو است اما بکثرت استعمال مثل
نام از کلمه شده یعنی ای آنکه که راه نمود بر معرفت ذات خود بغیر خود و گفته اند خود بی وسیله غیر چنانکه بعضی از

آثار

اکابر مناجات کرده اند این الی وسیله بتوهم نویه دعوی کرده اند که ازین عبارت استدلال جویند

برانکه صفات الهی عین ذات است نه زاید بر ذات یعنی دلالت نمود عز جهه بر شناختن ذات خود

بذات خود که دلالت عین ذات است نه زاید بر ذات وتنزه عن مجانسة مخلوقاته

یعنی ای آنکسی که منزه و پاکست از جنسیت و مانند بودن آفریدگان خود مراد از تنزه از جنسیت مخلوقات

عدم مشارکت واجبست با ممکنات در ذاتیات والا در کتب کلامی واقعست که ذات واجب

سبحانه مشارکست بالذات با ممکنات در مفهوم ذات که شی قایم بنفسه والغیر قایم باو

وجل عن ملائمة کیفیاته سلالة عظمه وملائمه فراهم آمدن است وکیفیات جمع کیفیت

است وکیفیت چگونگی یعنی ای آنکسی که بزرگست از فراهم آوردن کیفیات او بیکدیگر بر زبانه عالم

ودانا شویم بر کیفیات ذات اقدس وصفات مقدس او جل جلاله یا من قرب من خواطر الظنون

قرب نزدیکی است وخواطر جمع خاطرست وخاطر عبارتست از اندیشه که در دل خطور کند یعنی فرا

دل آید وظنون جمع ظن است وظن گمان واینجا مراد از ظن تصدیق است مطلقا واضافه خواطر الظنون

بیانیست یعنی ای آنکسی که نزدیکست بخاطری که متضمن است از او تصدیقی است بوجود او ما حصل این دو فقره

آنکه از چشم و دیدن دورست و بدل ودانستن نزدیک بیت بدل نزدیکی و دور از دیده گرچنان

می نبینم غایب ز مانه از دل نه جان منی و در بعض نسخ خطرات الظنون آمده است وخطرات جمع خطره

است بمعنی خطور وبعد عن ملاحظة العیون بعد دوریست وملاحظه نگریستن بگوشه چشم

وعیون جمع عین است یعنی ای آنکسی که دورست از نگریستن او در اگوشه چشمها می‌تواند بود که مراد

از نگریستن بگوشه چشمها کنایت از دیدن بچشم ظاهر باشد مطلقا وغرض از بعد نهایت بعد

باشد که امتناع است و رویت حق بچشم ظاهر وعدم آن سخن بسیارست والله اعلم بحقایق الامور

و نتواند که مراد کنه باشد که حق تعالی بصیر است و منزه از نگریستن بچشم وَعَلِمَ بِما کانَ قَبْلَ أَنْ یَکُونَ دانا

کان تمام وقایع شدنیها پیش از بودن است و دانا است بآنچه ثابت میشود و متحقق گردد پیش از ثبوت و تحقق

آن چه این دانائی که ازلی و ابدی است شامل او بجمیع اشیا در جمیع زمانها یکسان است یا مَنْ أَرْقَدَنی

فی مِهادِ أَمْنِهِ وَأَمانِهِ ارقاد خوابانیدن است و مهاد جمع مهد است و مهد گهواره را گویند و امان بی

خوف بودن است یعنی ای آنکسی که خوابانید مرا در گهواره امان بی خوف بودن و زنهار خود تشبیه نموده بی خوف

بودن به گهواره که در گهواره خواب کرده شد وَأَیْقَظَنی إِلی ما مَنَحَنی بِهِ مِنْ مِنَنِهِ وَإِحْسانِهِ ایقاظ

بیدار کردن است و متنبه ساختن و منح عطیه و منن جمع منت است و منت انعام و احسان بنیکو کردن یعنی

آنکسی که متنبه و بیدار ساخت مرا از انعامات و نیکوئی کردن خود وَکَفَّ أَکُفَّ السُّوءِ

عَنّی بِیَدِهِ وَسُلْطانِهِ کف باز داشتن و اکف دستها و سوء بدی کردن یعنی ای آن کسی که باز

داشت دستهای کسی بدی را از من بدست قدرت خود و غلبه خود جل قدره و عظم سلطانه صَلِّ

اللّهُمَّ عَلَی الدَّلیلِ إِلَیْکَ فِی اللَّیْلِ الْأَلْیَلِ صلوة از خدا رحمت و رحمت عبارت

از افاضه اوست خیر و کمال را و دلیل راه نماست و اللیل الالیل شب بسیار تاریک یعنی افاضه کن

خدایا خیر و کمال را بر آنکس که راه نماست بسوی شناخت ذات مقدس و صفات مقدس تو در شب

تاریک جهل و کفر را بشب تاریک تشبیه کرده چنانکه در شب دیجور راهی بمقصد نتوانند شد

در عدم معرفت ذات و صفات حق جل و علا و احکام شرعیه نیز راه بمقصد نجات و منزل نجات

نتوان برد وَالْماسِکِ مِنْ أَسْبابِکَ بِحَبْلِ الشَّرَفِ الْأَطْوَلِ ماسک تمسک جوینده است

و تمسک بمعنی اعتصام است و اعتصام چنگ زدن است بچیزی و حبل رسن و اطول ابلغ

طول است یعنی رحمت کن خدایا بر کسی چنگ درزننده و اعتصام جوینده است باسباب رحمت

بحبل

تو بحبل الشرف الاطول یعنی قرآن مجید که حبل المتین است که القرآن حبل الله المتین لا تنقضی عجائبه
ولا تخلق عن کثرة الرد من قال به صدق و من عمل به رشد و من اعتصم به هدی الی صراط مستقیم
در اکثر نسخ این فقرات بواو عطف است والناصع الحسب فی ذروة الکاهل الاعبل
ناصع پاکیزه و خالص است از هر مکروهی و حسب فضائل را گویند که از آبا رسد گویند و ذروه بهر
شیء بلندی از شیء است و کاهل میانه دو شانه و اعبل کس بزرگ بدن است یعنی خدایا رحمت کن بر
کسی که خالص و پاک است فضائل آباء او و در مرتبه پس رفیعست تشبیه نموده رفعت مرتبه او را بذروه
کاهل اعبل که بلندی میانه شانه شخص بزرگ تن است تشبیه معقول بمحسوس والثابت القدم
علی زحالیفها فی الزمن الاول ثابت پایدار و استوار بعد است و زحالیف یعنی
مزالق و مزالق محلهای لغزیدن و زمن جمع زمانست یعنی خدایا رحمت کن بر کسی که استوار و ثابت
قدم است عقل کامل او در محلهای مزالق اقدام عقولست در زمانهای اول که عبارت از
اول فطرت یا ازل باشد وعلی آله الاخیار المصطفین الابرار مراد از آل اهل
بیت است علیهم السلام کما اشار بقوله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الخ و بر آن جهت
عموم و شمول بر اصحاب چنانکه بعضی کرده اند نهایت تکلف است و اخیار جمع خیر است و مصطفین
برگزیده و ابرار جمع برّ و برّ صاحب بزرگی یعنی خدایا رحمت کن بر اهل بیت او که برگزیده
و لا بد صاحب بزرگی اند وافتح اللهم لنا مصاریع الصباح بمفاتیح الرحمة
والفلاح فتح گشادن است و مصاریع جمع مصراع و مصراع در و مفاتیح جمع مفتاح است
و مفتاح کلید است و فلاح نجات است و فیروزی و تعبیر یعنی بگشا خدایا از برای ما درهای صباح
بکلیدهای رحمت و فیروزی و تعبیر عمومی لیکن مصاریع صباح استعاره بالکنایه است یا تخییل

و نفایح و از ملایمات مشبه به که ترشیح بود وَاَلْبِسْنِی اَللّٰهُمَّ مِنْ اَفْضَلِ خِلَعِ الْهِدَایَةِ
وَالصَّلَاحِ الباس جامه پوشانیدن و خلع جمع خلعت یعنی بپوشان خدایا مرا از فاضلترین و بهترین
خلعتها و جامهای هدایت و نیکوکاری اینجا تا آخر کلام بر تشبیه است والباس ترشیح التشبیه وَاغْرِسِ
اَللّٰهُمَّ بِعَظَمَتِكَ فِی شِرْبِ جَنَانِی یَنَابِیعَ الْخُشُوعِ غرس درخت نشاندن است و شرب
بکسر شین حظ بردن آب و جنان دل است و ینابیع جمع ینبوع و ینبع درخت مخصوص و قیل تحذ منه
القسی و خشوع فروتنی یعنی بنشان خدایا از سبب بزرگی و عظمتی که تراست در زمین آبخور دل من درختهای
فروتنی در بعضی نسخ ینابیع واقع شده که جمع ینبوع باشد و ینبوع چشمه و بر این تقدیر مراد از غرس الکنایة است
و لازم درخت نشاندن است و در بعضی نسخ واغرز اللهم واقع شده با ینابیع و غرز فرو بردن است
و بر این تقدیر نیز معنی نسخه اصح است و اضافه شرب بجنان بیانیه است و درخت فروتنی استعاره مصرحه
است و غرس ترشیح الاستعاره است و نیز احتمال دارد که بنا کلام بر تشبیه باشد وَاَجْرِ اللّٰهُمَّ
لِهَیْبَتِكَ مِنْ آمَاقِی زَفَرَاتِ الدُّمُوعِ اجرا روان کردن است و هیبت ترسناکی و آماق
جمع موق است که عبارت از گوشه چشم ما یلی طرف بینی و زفرات جمع زفرت و زفره سیلاب دموع
جمع دمع است و دمع اشک و در بعضی نسخ ظفرات الدموع واقع است و ظفرات جمع ظفره است و ظفره
عبارت از نفس دردناک کشیدن و بر این تقدیر حمل الفاظ صعب و محتاج بتکلف است یعنی روان کن
خدایا از سبب خوف و ترسناکی که مراست از تو از گوشهای چشم من قطرات اشک ها را وَاَدِّبِ
اَللّٰهُمَّ نَزَقَ الْخُرْقِ مِنِّی بِاَزِمَّةِ الْقُنُوعِ تادیب بصلاح آوردن است و نزق بسکون زا
خفت مزاج و سبکی است و خرق بضم خا و سکون را ابله شدن و ازمه جمع زمام است و زمام مهار شتر
و قنوع قناعت یعنی بصلاح آور خدایا سبکباری و بی خردی مرا بمهارهای خرسندی و قناعت

بچم

تشبیه قناعت بزمام تشبیه بالکنایه است و زمام ترشیح التشبیه الهی ان لم تبتدئنی الرحمة
منک بحسن التوفیق یعنی اگر ابتدا نکند آن رحمت از تو بتوفیق نیکو کار را ارادت
که در هر کاری از کارها اگر حسن توفیق تو پیشی نکند فمن السالک بی الیک فی
اوضح الطریق سالک رونده است و بیابان بر به یافته و اوضح مبالغه در وضوح طریق راه
یعنی پس که باشد برنده من بسوی شناخت تو در روشن ترین راهی وان اسلمتنی اناتک
لقائد الامل والمنی اسلام سپردن آمده و انات بمعنی حلم و سکون و تانی است و قاید
کشنده و امل امید و منی جمع امنیه و امنیه آرزو و اسلمتنی اینجا صیغه واحد است و فاعل آن اناتک
واقع شده و در بعضی نسخ اسلمتنی بصیغه واحد مخاطب است و بر آن تقدیر معنی چنین
اگر واگذاری مرا حلم و سکون و تانی تو بکشنده امید و آرزوها که کنایه از نفس باشد فمن
المقیل عثراتی من کبوات الهوی مقیل عفو کننده است و عثرات جمع عثره و عثره
زلت و لغزیدن و کبوات جمع کبوت و کبوت حسرت نفس یعنی پس که باشد عفو کننده
لغزیدنها و زلتهای مرا از سبب هواهای نفس مراد از لغزیدن و زلت دور بودن است از
جناب حق بجهت گناهان وان خذلنی نصرک عند محاربة النفس والشیطان
خذلان فروگذاشتن است و نصر یاری کردن و محاربه با یکدیگر حرب کردن و نزاع نمودن
یعنی اگر فروگذارد مرا یاری کردن تو در وقت محاربه من با نفس و شیطان یا در وقت محاربه نفس
با شیطان و اینجا مراد از نفس ناطقه یا نفس مطمئنه خواهد بود فقد وکلنی خذلانک الی
النصب والحرمان وکل باز گذاشتن کار است و نصب بفتح صاد رنج و تعب و حرمان
ناامید بودن و در بعضی نسخ وکلتنی واقع شده چنانچه در اسلمتنی گذشت یعنی پس تحقیق باز گذاشت

مرا این فرو گذاشت تو بسوی نصب و رنج که دوری است از درجات رحمت تو و نا امیدی بعد از
برکات عنایت تو الهی اترانی اتیتک الا من حیث الامال رویت دیدن است و اتیان
آمدن و آمال جمع امل یعنی خدایا می‌بینی مرا و میدانی آمدن نیست بسوی تو مگر از راه آرزوها
و امیدها و در بعض نسخ ما اتیتک واقع شده و اگر مراد از استفهام انکار است شبه استفهام آید
بتکلف واقع میتواند شد ام علقت باسباب حبالک الا حین باعدتنی ذنوبی
عن دار الوصال علاقه و ابستگی است و اسباب جمع سبب و حبال جمع حبل و ذنوب جمع
ذنب و ذنب گناه در بعض نسخ معلقه واقع است و معقد بمعنی بند کردن است یعنی یا متعلق نشدم
باسباب رحمت تو که همه حبال است یعنی ریسمانها مگر و موصل است مرا بمطلوب من مگر وقتی که دور
گردانید مرا گناهان من از دار وصال که عبارت است از خلوت سرای وصل بجناب حق و قطع علاقات
از ماسوا فبئس المطیة التی امتطت نفسی من هواها بئس کلمه ذم است و مطیه مرکب
و امتطت اخذت المطیة یعنی پس چه بد مرکبیت آن مرکبی که نفس من او را مرکب خود ساخته
است از سبب آرزوها خود فواها لها لما سولت لها ظنونها ومناها واها کلمه تعجب است
و تسویل زینت دادن و منی ظنون و منی گذشته یعنی پس در عجبم من از آن چیزی که تزیین کرد و آراسته ساخت
از برای نفس من اندیشها و آرزوها او و تبا لها لجرأتها علی سیدها و مولاها تب
خسران و هلاکت است و جرات دلیری رسید کسی که طاعت او فرض و اطاعت او واجب بود
مولی‌ها و خداوند یعنی هلاکت و خسران بهر خسارت بود مر نفس مرا از سبب جرأت و دلیری او
بر کسی که طاعت واجب بود بر آن نفس که صاحب و اختیار کننده او است الهی قرعت باب رحمتک
بید رجائی قرع در کوفتن است و رجا امید یعنی بار خدایا بکوفتم در رحمت تو را بدست امید خود

بجناب

که بجناب تو دارم باب رحمتت استعاره بالکنایه است و همچنین ید رجا و قرع که از ملایمات
ید است خواهد بود وَهَرَبْتُ إِلَيْكَ لاجِئاً مِنْ فَرْطِ أَهْوائي هرب گریختن است و لاجی پناه گیرنده
واهواء جمع هوا است یعنی خدایا گریختم از هر چه رضای تو در آن نبود و بسوی تو آمدم در حالتی که پناه
گیرنده بودم بتو از بسیاری هواهای نفس خود وَعَلَّقْتُ بِأَطْرافِ حِبالِكَ أَنامِلَ وَلائي
انامل جمع انمله و انمله سر انگشت است و ولاء دوستی یعنی خدایا در آویختم بهر طرف از ریسمانهای عنایت تو
که موصلست مرا بجناب تو سر انگشتان دوستی خود را تشبیه نمود تعلق خود را بجناب حق بچیزی که
دست در ریسمان زده باشد و در آویخته بجهة اینکه خود را بجائی رساند فَاصْفَحِ اللّهُمَّ عَمّا كانَ
مِنْ زَلَلي وَخَطائي صفح اعراض است و زلل جمع زلت و زلت لغزیدن و خطا بمعنی گناهست و
کان تامه است و در بعضی نسخ متن واقع شده یعنی پس اعراض کن خدایا از آنچه ثابت و متحقق شده
از من بسبب زلت و گناه من وَأَقِلْنِي اللّهُمَّ مِنْ صَرْعَةِ رِدائي اقاله عفو کردن گناه است
و صرعه افتادن و رداء هلاکت و در بعضی نسخ من صرعة ردائی آمده و رداء بمعنی ردیه است یعنی
برای تو بر ظاهر است یعنی خدایا عفو کن مرا بجهة افتادن که آن هلاک منست و افتادن کنایه از
دور گشتن از جناب حق است جل جلاله فَإِنَّكَ سَيِّدي وَمَوْلايَ سید بمعنی مولا گرفته شده و در
بعضی نسخ مولائی واقع شده و اصح نزد جمعی آنست چرا که مولی مقصور است و مولائی ظاهر است یعنی
پس بزرگتر و تحقیق که تو سید منی و طاعت تو بر من فرضست و اطاعت تو بر من واجب و مولای یعنی
یعنی در همه حال یاور من وَمُعْتَمَدي وَرَجائي وَغايَةُ مُنايَ في مُنْقَلَبي وَمَثْوايَ
اعتماد تکیه کردن است و معنی رجا و منا گذشت و منقلب عبارتست از دنیا است که در انقلاب
است و مثوی کنایه از دار عقبی و در بعضی نسخ مثوائی واقع شده بجای قوله انتزاعه مثوای و قرار

شوائب مایزیست یعنی هرگاه من بسرت توشه نیکی که ذخیره کرده ام مرجعت به نهایت تو توئی نهایت
امیدها و آرزوها توئی در حالتی که منتظم نمیدارم فانی بسرار جا دداده باشی الهی کیف تطرد مسکیناً
التجأ الیک من الذنوب هارباً طرد دور کردن است و مسکین نادار و التجا پناه بردن و
هرب گریختن یعنی خدایا چگونه دور گردانی مسکینی را یعنی گدائی را که نادار است از اعمال حسنه
که بسبب قرب بجناب تو شود در حالتی که آن مسکین التجا دهنده بسوی رحمت تو آورده و از گناه جهت گریختن
باشد که کنایه از توبه است ام کیف تخیب مسترشداً قصد الی جنابک ساعیاً تخیب
بی بهره ساختن است و مسترشد طالب راه راست و جناب درگاه و ساعی دونده و بعضی شتاب کننده
در اینجا ساعی حال واقع شده از مسترشد که مفعول به است همچنانکه هاربا حال فقره اول واقع شده یعنی
آیا چگونه بی بهره و بی مطلب گردانی طالب راه راست را که از شناخت ذات و صفات تست در حالتی
که آن طالب قصد وصول بجناب تو باشد و سعی کننده در وصول آن ام کیف ترد ظمآن ورد
الی حیاضک شارباً ظمآن تشنه است و ورود در رسیدن و حیاض جمع حوض و حوض بمعنی شرب
و شرب آشامیدن و در بعضی نسخ ام کیف تردد و نفسه و معنی یکیست یعنی آیا چگونه دور گردانی و
محروم گذاری تشنه را که رسیده باشد بحوضهای زلال رحمت تو از آشامیدن که کنایه از استفاضه آن
رحمت است کلا وحیاضک مترعة فی ضنک المحول واو از برای حالت است و کلا از برای ردع است
و مترعه یعنی پر و ضنک بمعنی ضیق است یعنی تنگی و محول جمع محل بمعنی تنگ سال یعنی چنین نیست که دور
گردانی و چون چنین باشد و حال آنکه حوضهای رحمت تو مالامال است از زلال مرحمت در اوقات
تنگ و خشک سالها یعنی با فتن رحمت وبابک مفتوح للطلب والوغول اینجا نیز واو از برای
حالت و وغول بمعنی دخول است یعنی و حال آنکه در رحمت برای تو گشوده است از برای در آمدن و طلب

اهل

ومرا جناب تو نموده وَاَنْتَ غَايَةُ السُّؤْلِ وَنِهَايَةُ الْمَأْمُولِ سؤل جمع سؤالست یعنی توئی
غایة آنچیزی که کسی از آن طلب کند و توئی نهایت آنچه مردم برو امید دارند اِلٰهِی اَزِمَّةُ نَفْسِی
عَقَلْتُهَا بِعِقَالِ مَشِیَّتِكَ یعنی از نفس دو... کرده‌ام و عقال بمعنی حبالست و مشیت
یعنی اراده در بعضی نسخ هذه ازمة واقع شده فاکر مبتدا باشد خبر او محذوف باید داشت یعنی هذه لها
مهارهای نفس خود را بستم و محکم ساختم بریسمانهای اراده تو یعنی نفس خود را تابع اراده تو ساختم
و اضافه عقال بمشیت با بیت نفس بر شتر تشبیه نفس و ازمه که از ملایمات شتر است ترشیح التشبیه
واقع شده وَهٰذِهِ اَعْبَاءُ ذُنُوبِی دَرَأْتُهَا بِعَفْوِكَ اعباء جمع عبء است و عبء بار و
درأتها دفعتها یعنی بار خدایا این بارها و گرانیها که حاصل گناهان منست دفع کردم از او با عفو
رحمت تو وَهٰذِهِ اَهْوَائِی الْمُضِلَّةُ وَكَلْتُهَا اِلٰی جَنَابِ لُطْفِكَ مراد از هوا و کمر
گذشت و مضله گمراه کننده یعنی خدایا این هواهای نفسی که گمراه کننده است وا گذاشتم بجناب رحمت
و بسوی لطف تو تا آن خواهد کرده مرا ابرا راست آورد فَاجْعَلِ اللّٰهُمَّ صَبَاحِی هٰذَا
نَازِلًا عَلَیَّ بِضِیَاءِ الْهُدٰی وَالسَّلَامَةِ فِی الدِّینِ وَالدُّنْیَا جعل گردانیدن است
معنی نازل و ضیاء و هدی گذشت یعنی پس بگردان خدایا این صباح مرا نازل و فرود آینده بر من
بروشنی هدایت و رشاد که مقارن باشد بسلامت در دین یعنی سالم بودن از عقوبات آخرت
و سلامت در دنیا یعنی بی بهره بودن از محن و تبعات او وَمَسَائِی جُنَّةً مِنْ كَیْدِ الْعِدٰی
وَوِقَايَةً مِنْ مُرْدِيَاتِ الْهَوٰى مسا شام است و جنه سپر و کید مکر و عدی جمع عدو
دشمن و وقایه نگاه داشتن و مردیات مهلکات و در بعضی نسخ من کید الاعدا آمده واقع شد یعنی
بگردان خدایا شام مرا دافع و مانع از مکر و غدر دشمنان و نگاهبان از مهلکات هوای نفس

إِنَّكَ قَادِرٌ عَلَىٰ مَا تَشَاءُ یعنی بدرستی که تو توانا بر هرچه اراده کنی تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ
ایتا یعنی اعطاء است یعنی عطا میدهی و میبخشی از ملک و پادشاهی بحسب اقتضاء حکمت خود بهرکس که
اراده کرده است زیرا که مالک الملک بحقیقت تویی وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ انتزاع یعنی
ستانیدن یعنی میستانی ملک و پادشاهی را از هرکس که میخواهی وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ و
تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ اذلال خوار ساختن است یعنی عزیز میداری کسی که میخواهی بحسب دنیا و
آخرت و خوار میکردانی کسی را که میخواهی بحسب اقتضاء حکمت بالغه خود بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی بدست قدرت تست نیکویی از ایتا و نزع آن و اعزاز و اذلال و محض
حکمت است و هرچه محض حکمت باشد خیر محض خواهد بود و اگر چیزی خیار باشد یعنی کلام مرتبست که
اختیار این امور بدست قدرت تو است و بدرستی که تو توانایی بر هرچه که ممکنست تُولِجُ اللَّيْلَ
فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ ایلاج درآوردن است بمعنی ادخال یعنی در می آوری
و داخل میسازی اجزاء شب را در روز در وقت درازی روز و در می آوری اجزاء روز را
در شب در هنگام درازی شب و اینها در بلادی محاذات خط استوا معموره باشد نیک
ظاهر گردد و احتمال دارد که مراد این باشد که چون در هر بلدی باعتبار طول و عرض روز و شب
متفاوت است در درازی و کوتاهی پس در هر وقتی از اوقات جزوی از اجزاء شب داخل روز
و جزوی از اجزاء روز داخل شب شده باشد وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ
الْحَيِّ اخراج بیرون آوردن است یعنی بیرون می آوری زنده را که عبارتست از مومن یا عالم از
مرده که کنایتست از کافر یا جاهل و بیرون می آوری مرده را از زنده بهمان معنی چرا که علم
مستلزم حیاتست که از لوازم حیوة است و جهل مستتبع سکون است که از لوازم موت است یا

مراد

مراد اظهار آن قدرت باشد که از مرده فرزند زنده تولد کند و از زنده فرزند مرده وَتَرْزُقُ
مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ یعنی روزی میدهی هر کسی را که میخواهی بی‌حساب یعنی بی‌اندازه از
جهت بسیاری سُبْحانَكَ اللّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ سبحان مصدر است بمعنی تقدیس و تنزیه و معمول
مطلق و فعلش محذوف یعنی پاک یاد میکنم از همه نقصها پاک یاد کردنی تو خداوندا یا الله از ذات
مستجمع جمیع صفات کمال و مقدس از همه اوصاف نقصان و بستایش تو یاد میکنم که شایسته
آنی مَنْ ذا يَعْلَمُ قَدْرَكَ وَلا يَخافُكَ خوف ترسیدن است در بعضی نسخ مَنْ ذا
يَعْرِفُ واقع شده یعنی کیست آنکه بداند قدر و بزرگی ترا و نترسد از قهر و عقوبت تو وَمَنْ ذا
يَعْلَمُ ما أَنْتَ وَلا يَهابُكَ یهابک از مهابت یعنی کیست آنکه بداند که چه ذاتی تو
و اتصاف ذات ترا بصفات لطف و قهر بداند و نترسد از عقاب تو أَلَّفْتَ بِقُدْرَتِكَ
الْفِرَقَ تألیف الفت دادن است و فرق جمع فرقه است و فرقه گروه یعنی الفت دادی
بقدرت خود هر فرقه با هم از هر جنس مختلف وَفَلَقْتَ بِرَحْمَتِكَ الْفَلَقَ فلق بمعنی خلقت
و ایضا الفلق صبح است یعنی آفریدی و خلق کردی بسبب صبح را برحمت خود که آن محمد
دعا و افاضه رحمت است وَأَنَرْتَ بِكَرَمِكَ دَياجِيَ الْغَسَقِ نور دادی معنی کرده شده و
دیاجی جمع دجر و دجی تاریکیهاست و غسق تاریکی اول شب و اینجا مراد از غسق غاسق است یعنی
مطلق شب یعنی نورانی و روشن گردانیدی بکرم خود ذات تاریکیهای شب را وَأَهْمَرْتَ
الْمِياهَ مِنَ الصُّمِّ الصَّياخِيدِ عَذْباً وَأُجاجاً اهمار ریختن است و میاه جمع ماء است
و صم بمعنی صلب است یعنی سخت و صیاخید جمع صیخود است و صیخود سنگ محکم و عذب آب شیرین
و اجاج تلخ و در بعضی نسخ انهرت واقع شده است و انهار جوی ساختن است و عذبا و اجاجا

حب واقع شده از میاه که مفعول به است یعنی در رگهای آنها آب از سلسلهٔ سنگهای کت
محکم در حالی که آن آبها شیرین و خوشگوار و بعضی تلخ و ناگوار است وَأَنزَلتَ مِنَ المُعصِرَاتِ
مَاءً ثَجَّاجًا انزال فرو فرستادن است و معصرات عبارت است از سحایب که ابرها باشد و
بعضی گفته که بادهایست که فشارنده ابرهاست از جهت حصول باران و ثجاج بارانی را گویند
در بکثرت و شدت بارد یعنی و فرو فرستادی از ابرها بارانی که بکثرت و شدت تمام وَجَعَلتَ
الشَّمسَ وَالقَمَرَ لِلبَرِيَّةِ سِرَاجًا وَهَّاجًا یعنی گردانیدی
آفتاب و ماه را از برای خلایق چراغ روشن مِن غَيرِ أَن تُمَارِسَ فِيمَا ابتَدَأتَ بِهِ لُغُوبًا
وَلَا عِلَاجًا ممارست و لغوب بمعنی تعب است و علاج در اینجا یعنی بی آنکه ممارست نمائی
در آن چیزی که ابتدا کرده بکلی و آفریدی آنچیز را تعب و معالجه ملتفت مکنی و این امر دلالت دارد
بر کمال قدرت او جل قدره فَيَا مَن تَوَحَّدَ بِالبَقَاءِ تَوحِيدُ یکانگیست یعنی ای آنکسی که یگانه تو
در بقا و بقاء ابد مخصوص بذات اقدس تست وَعَلِمَ بِالمَوتِ وَالفَنَاءِ یعنی ای آنکسی که
داناست بغیاب و مرگ هر فردی قبل از وقوع آن و در بعضی نسخ و قهر عباده بالموت والفنا
واقع شده و معنی این بر ظاهر است صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الأَتقِيَاءِ اتقیا جمع تقی است
و تقی پرهیزکار یعنی رحمت کن خدایا بر محمد و اهل بیت او که پرهیزکارند و پاکند از عقاید
باطله و افعال ذمیمه در بعضی نسخ بعد از این فقره وَاستَجِب دُعَائِی واقع شده یعنی قبول کن دعای
مرا وَاستَمِع نِدَائِی یعنی خدایا بشنو ندای مرا در طلب حاجات که از حضرت تو توقع
میکنم وَحَقِّق بِفَضلِكَ أَمَلِی وَرَجَائِی یعنی ثابت و محقق گردان خدایا بفضل و کرم
خود امید مرا که از تو میدارم يَا خَيرَ مَن دُعِیَ لِكَشفِ الضُّرِّ انتجاع رفتن است بجای

ای

آنکسی که رو به سوی او از برای دفع ضرر و طلب خیر دارد اگر نسیح یا خیر من دعی و اقعده

و دعا بمعنی خواندن است وَالمَأمُولِ عطف است بر من که در یا خیر من الحج است یعنی ای بهتر آنکه

که امید داشته شود یعنی یا وامید وار باشند لِکُلِّ عُسرٍ وَ لَکَ یُسرٍ لَدَیکَ اَنزَلتُ حاجَتی

عسر جمع عسرت است و عسرت دشواری و یسر آسانی و اینجا مقصود از انزلت جعلتک تنزیلاً

خواهد بود و می‌تواند بود که لکل عسر و یسر متعلق با نزلت باشد یعنی از برای دفع هر دشواری و

حصول هر آسانی مهمان تو ساختم حاجت خود را و ظاهر است که کریم با مهمان چه میکند فَلا تَرُدَّنی

مِن سَنِیِّ مَواهِبِکَ خائِباً یا کَریمُ یا کَریمُ یا کَریمُ بِرَحمَتِکَ یا اَرحَمَ الرّاحِمینَ

سنی رفیع است و مراد از سنی مواهب مواهب سنیه است اضافه صفت به موصوف است

یعنی رد مکن و مگردان مرا از مواهب سنیه رفیعه خود نا امید و بی‌بهره. التذییل فی اللواحق

از شرایط قرائت و ضوابط مراقبت این دعا آنست که چون دعا بخواند سر سجود بر زمین خضوع

نهاده حاجات خود را از حضرت قاضی الحاجات و واهب العطیات درخواهد و از حضرت

امام الانس و الجن آدم آل العبا ابی الحسن علی زین العابدین سلام الله علیه الی یوم الدین منقول است

که بعد از تمام این دعا در سجده این مناجات می‌خواندند اِلهی قَلبی مَحجُوبٌ وَعَقلی مَغلُوبٌ

وَهَوائی غالِبٌ وَطاعَتی قَلیلٌ وَمَعصِیَتی کَثیرٌ وَنَفسی مَعیُوبٌ وَلِسانی

مُقِرٌّ بِالذُّنُوبِ فَکَیفَ حیلَتی یا عَلّامَ الغُیُوبِ اِغفِر لی ذُنُوبی کُلَّها یا شَدیدَ

العِقابِ یا عَفُوُّ یا حَلیمُ یا رَحیمُ اِقضِ حاجَتی بِحَقِّ القُرآنِ العَظیمِ وَالنَّبِیِّ الکَریمِ

یا ذَا الجَلالِ وَالاِکرامِ مِن جَمیعِ الذُّنُوبِ وَالآثامِ بِرَحمَتِکَ یا اَرحَمَ الرّاحِمینَ

وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعینَ مخفی نماند که الفاظ چهره بار و عبارات که بهر نثار

این فقرات بزرگوار بی تصرف اغیار باید که تفاوت و مغایرتی نه بالذات بل بالاعتبار بالنسبة فی
اکابر روزگار است اشتهار دارد و تحقیق پیوسته که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را مراد
و معانی جمیع آن نسخ بر زبان معجز بیان گذشته و این نسخه که ترجمه یافته جناب علامة العلمائی مولانا
کمال الدین حسین استرابادی روح الله روحه تصحیح نموده و این فقیر حقیر را اجازه دادند براراک
خاطر فاتر میگذشت که تصحیح الفاظ و تنقیح عبارات و توضیح نکات و تفصیل صنایع و بدایع ابیات
و تشریح فضائل و فواید آن حسب الامکان در سلک تحریر منخرط گشته انتظام و اختتام یابد اما
بجهة عدم فرصت بلکه بملاحظه المناسب کلام در اقتصار کوشیده بدین قدر اقتصار نمود و حمد
لله علی التوفیق لاعلام المرام و اتمام الکلام فی ۲۰ ذی قعدة الحرام سنه ۹۷۶ من الهجرة النبویه

قد تم بید العبد الاقل الاحقر الراجی المرحوم سید ابوالحسن
الموسوی العریضی محمد جعفر غفر الله له ولوالدیه و لجمیع
المؤمنین فی الاول ذی قعدة الحرام
سنه ۱۲۴۱

اسناد قصیده بسم الله الرحمن الرحیم زبده تذکره متقدمین و متأخرین است

نقل صحیح در اسناد قصیده برده آنست که واضع این قصیده مبارک امام فاضل امام محمد
بوصیری از اولیا بوده اند و در زمان خود هر کس حاجتی پیش ایشان آمدی چون آنحضرت دعا کردی اجابت
شدی و در کرامات و مقامات ایشان سخن بسیار است عمر ایشان چون بهفتاد و پنج رسید
ایشان را مرضی واقع شد که نصف بدن ایشان را حرکت زایل شد چنانچه شانزده سال در جامه
خواب بماندند و نتوانستند حرکت کردن هر شب جمعه از برای روح رسول صلی الله علیه و آله

ملاحی

مدحی میگفتند و قصیده نظم میکردند تا قصیده در مدح رسول علیه الصلوة والسلم
نظم فرمودند شب جمعه بود و شب عید نیز بود که این قصیده مجموعه را نظم کردند در ساعت
رسول ص را در خواب دیدند که پیش ایشان حضرت حاضر شده‌اند و فرمودند که قم یا احمد
وی گفت یا رسول الله مفلوج مدت شانزده سال است که در موضع مانده‌ام و دست
مبارک در اعضای دردمند ایشان مالیدند و این بیت خواندند که ابرأت وصبا
باللمس راحته ازان کفه اندر هر عضوی دردمندی این بیت بخواند شفا یابد چون
از خواب بیدار شد برخاست و روان شد و در روایت آمده که رسول علیه الصلوة والسلام
جامه که برد یمانی گویند در خواب در وی پوشانیدند چون بیدار شد جامه همراه ایشان
بود هفت سال زنده بود هفت نوبت پیاده بکعبه رفتند چون فوت شد آن جامه با ایشان
در قبر نهادند و این قصیده را فواید بسیار است از خواندن بسیار نور در دل حاصل آید در خانه
که این قصیده را مداومت نمایند برکت و جمعیت و روشنائی پدید آید و طاعون و خشکی
جن و زلزله واقع نشود خاصیت‌هائی که اکابران و حکیمان از این قصیده مبارک یافته‌اند
و تجربه کرده‌اند اول آنکه از برای زیادتی عمر بر روز یکبار بخواند زیادتی در عمر او پیدا شود
دوم از برای دفع بلاها هفته‌ی یکبار بخواند سیم از برای قحط یکصد مرتبه بخواند چهارم از
برای زیادتی دولت هر هفته دو هفته یکبار بخواند پنجم بجهة آشنائی آلام جهت یکبار بخواند ششم
هر که هر روز یک نوبت این قصیده مبارکه را بخواند و بر وی دمد از جمیع بلاها محفوظ ماند
هفتم هر عورتی که عقیم باشد صد و شانزده نوبت بر وی خواند حق تعالی او را فرزند دهد هشتم
هر کودکی که این قصیده مبارکه را بسیار خوانند آن کودک را عمر دراز شود و از آفتها در حفظ

در امان خدای تعالی باشند نهم بجهت دختران هفت شب جمعه هر شب هفتده بار بخوانند
بخت او گشاده شود دهم خواننده این قصیده و فرمایند این قصیده همیشه تن درست
است یازدهم در موضعی که این قصیده بسیار خوانند البته نورانی شود دوازدهم در مجلس
خواب هر بیت خوانند آن بیت را در خواب ببیند سیزدهم هر کس را امر کمی پیش آمده
باشد هفتاد و یکبار بخواند دولت روی بدو نهد چهاردهم هر کس خواهد که دشمنان
دفع شوند در گورستان کهنه چهل روز هر روز چهل و یکبار بخواند دشمنان او دفع
شوند پانزدهم از برای خط یکبار بخواند در گلاب و بکودک دهند خط او زیاده شود شانزدهم
هر کس را مهمی پیش آید سه روز روزه دارد هر روز بیست و یکبار بخواند مهم او روا شود
هفدهم هر کس که این قصیده را بمشک و زعفران بنویسد و غلط نویسد و طومار کند و همراه
خود نگاه دارد از هفتاد بلا در امان خدای تعالی باشد هجدهم هر کودک تا سه سال در سر
نویسد بخواند آن کودک را از جمیع بلاها حق سبحانه و تعالی در امان خود نگاه دارد نوزدهم
هر کس این قصیده را مداومت نماید در روی نور محمدی علیه الصلوة والسلام ظاهر شود بیستم
هر کس در ماه رمضان در شب بیست و هفتم چهل و یکبار از برای حاجتی بخواند حاجت او برآید
اما باید که در دل او مکر و غم نباشد بیست و یکم در خانه که هر روز سه نوبت این قصیده بخوانند
سه بلا از آن خانه دفع شود بیست و دوم هر کس مداومت باین واقع شود رسول ص را
در خواب ببیند و بخواندن این امر فرماید و در آن کس خاصیت بسیار باشد و باید ترک نکند
بیست و سیم در وقت حمل عورت حامله خوانند و در پشت او مالند بلا مستخلص شود
بیست و چهارم هر کس هر روز سه نوبت این قصیده را بر گلاب خوانند هر کس از آن گلاب بخورد

در جان

ونزچاهم باشد در چشم پادشاه عزیز شود بیت پنجم چون بلائی پیدا شود از برای دفع او
صد و یکبار بخواند بفرمان خدای تعالی دفع شود بیت ششم هر کس در سفر هر روز یکبار بخواند
از گزند و آفتهای سفر ایمن گردد و شود بیت هفتم از برای درد چشم که صعب باشد چهل و
یکبار بخواند تسکین یابد بیت هشتم هر کس را مرادی و مقصودی باشد شب جمعه بیت نهم دوبار
بخواند و بیت میری صدقه کند مراد حاصل شود اگر میسر نباشد یک نان بدهد و اگر نان
نتواند خرما مراد حاصل شود بیت سی ام در خانه که این قصیده بسیار خوانند اگر در آن
شهر و ولایت وبا یا طاعون پیدا شود در آن خانه نشود بیت سی و یکم در خانه که این قصیده
باشد دزد در نیاید بیت سی و دوم هر کس هفت هزار بیت در عمر خود بخواند از برای خود
یا فرماید که بخوانند از برای خود بلغز ما بدل او عمر او از صد سالگی در گذرد که در شعر قصیده این
خاصیت را آزموده اند و تجربه کرده اند بیت سی و سیم خوانندهٔ این قصیده را دل نورانی گردد
و دعای او مستجاب گردد بیت سی و چهارم هر کس این قصیده را بسیار خواند رسول را در خواب ظاهر
شود البته در قبر او نور در آید بیت سی و پنجم از برای ادای قرض هزار و یکبار بخواند قرض او ادا
شود بیت سی و ششم هر کودک شیرخواره بسیار خوانند عمر او دراز شود بیت سی و هفتم هر کس که به
حاجت در شب جمعه صد و یکبار بخواند و یا دیگری را فرماید از برای او بخواند البته حاجت او
روا شود بیت سی و هشتم چون مرده را دفن کنند با وی در قبر نهند عذاب گور دفع شود در خانه
که بر سقف خوانند نفت بلا از آن خانه دفع شود بیت دوم خشکی سیم الاعون دوم با چهارم
آبله پنجم چشم زخم ششم برص هفتم درمانده هشتم مرگ مفاجاة بیت نهم در هر خانه که ملادت
نمایند هشت خدای تعالی دفع کند اول عمر دراز دوم فراخی نعمت سیم صحت چهارم دو

بجز دو قرص نیم هیچ چیز محتاج نشود سی و نهم اگر غم زده باشد بیغم شود چهلم هر کس از هفت هزار
بار زیاده بخواند دم او کیمیا اثر شود و دعای او مستجاب شود چهل و یکم هر که بسیار خواند روح حضرت
رسالت محمد و دو جهان او باشد چهل و دوم هر کس این قصیده را بسیار بخواند و ترک
نکند هر کس که او را برنجاند البته از او نقصان مالی و یا نقصان فرزند شود چنانکه نقل میکنند
که در اصفهان هر روزی ازقسم را درویشی بود او حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در خواب
دید رسول صلعم با وی گفت چرا غم زده ای آن درویش گفت محتاج بخیلی شده ام و عیال و
اطفال دارم و معاشم بتنگدستی میگذرد حضرت صلعم فرمودند که احمد موصلی نعت از برای
من گفته و آنرا قصیده برده میگویند او را درخواه ساز و ترک مکن هر روزی از غم چون از
خواب بیدار شد این قصیده بیاموخت و مشغول بخواندن این شد هر روزی از غم که بد
یک سال پیوسته مداومت نمودم و ترک نکردم هر حاجت داشتم یافتم و از غم بیرون آمدم
و برکت و جمعیت بسیار مرا حاصل شد چهل و سیم در محل که باغ و آب سبز هند این قصیده
بمقدار آب بخوانند و آن آب در باغ بپاشند در آن سال چندان بار دهد که بیرون از اندازه
باشد چهل و چهارم هر که بر کاری کنند در مانده باشد چهل صباح این قصیده را هر روز یکبار
بخوانند در همه کارها سود کنند چهل و پنجم در کاروانی که هر روز یکبار خوانند از دزد ایمن باشند
چهل و ششم در کشت زاری که هفت نوبت بر تخم خوانند در زمین پاشند محصول بسیار حاصل شود
چهل و هفتم هر غریبی سلوک کند و خواند که در وطن بی بهبودی رسیده باشد شب جمعه هزار بار صلوات
بر روح حضرت فرستد و این قصیده سه نوبت بخواند پیغمبر او را در خواب ببیند
چهل و هشتم اگر کسی را بنده گریخته باشد شب جمعه هفت نوبت این قصیده سه بخواند و بخواب رود

البته

البته بر وی معلوم شود که آن بنده کجاست چهل و نهم از برای درد چشم یازده نوبت بخوانند
دفع شود پنجاهم در محل دفع مضرت حامله خوانند سه نوبت بر آب گلاب و مقداری
بدین مالند در حال بار نهند پنجاه و یکم در محل ولادت فرزند نه بار بر آب خوانند
و آن کودک را در آب بشویند آن را هیچ علت پیدا نشود پنجاه و دوم از برای کودکی که
جنبان او را زحمت دهند چهل روز هر روز هفت نوبت بخوانند آن زحمت از آن کودک
دفع شود پنجاه و سیم در خانه که این بخوانند جن و شیطان در نیاید پنجاه و چهارم چون
بکشتی در آیند و بخواندن این قصیده مشغول شوند هر چند باد مخالف پیدا شود کشتی غرق
نشود پنجاه و پنجم اگر کسی را بزندان محبوس سازند چهل و یکبار بجهت خلاص بخوانند خلاص یابد
پنجاه و ششم از برای قرض بسیار خوانند ادا شود پنجاه و هفتم هر کس را مهمی پیش آید و در
مانده شود بر سر شب جمعه نان و حلوا بروح حضرت پیغمبر ص در خانه خلوت چهل و یکبار هر شب
ملازمت نماید و اگر آنکس نتواند دیگری بخواند و آنکس را نفی سازند که از برای
وی بخوانند مراد وی حاصل شود پنجاه و هشتم از برای دفع رنج و غصه نوبت بخوانند آن آزار
دفع شود پنجاه و نهم از برای تاریکی چشم هفتاد نوبت بخوانند شصتم چون دندان درد کند
دست راست بر وی نهد و قصیده بخواند درد ساکن شود شصت و یکم کودک را حفظ
نباشد در گلاب هفت روز بخوانند و در ناشتا بوی دهند تا بخورد حفظ پیدا شود
شصت و دوم اگر مسافری در سفر باشد و خواهند که زود بازگردد شب چهارشنبه
سه نوبت بخوانند و در خواب شود احوال مسافر بر وی کشف شود شصت و سیم اگر کسی
از دشمنی بظلم باشد سی و یکبار از برای او بخوانند دفع شود شصت و چهارم بر زمینی
که خشک شده باشد و گیاه نروید این قصیده را بر آب خوانند و تخم گیاه سبز شود

سی و پنجم هر کس را همسایه بد باشد روی بقبله کند و سیزده نوبت بخواند آن همسایه بد نقل کند
سی و ششم هر کس در بند ظالمی گرفتار شده هفتاد و یکبار بخواند خلاصی یابد سی و هفتم هر که
صد بار از برای روح رسول صلعم بخواند و حاجت خود را از آن حضرت علیه السلام طلب کند حق تعالی بحرمت
آنحضرت مقصود او برآید سی و هشتم از برای بیمار خوانند و بدو دهند شفا یابد سی و نهم از برای
دفع دشمنان صد و یک نوبت بخوانند دفع شود ثابت آزموده است چهلم در خانه که کسی مرده
باشد دزد نیاید چهل و یکم از برای دفع قولنج و درد شکم بخواند و در آب دمیده بخورد شفا یابد چهل و دوم
هر کس را حاجتی باشد روز جمعه در خطبه سه نوبت بخواند و عود و عنبر بر آتش نهد و چون بمهلک رسد
بار صلوات فرستد و حاجت طلبد بر آورده شود چهل و سیم کسی را که گناه بسیار شده در شب جمعه تا روز
بخواند و بعد از آن استغفار کند آمرزیده شود چهل و چهارم از برای طلب فراخی روزی سیصد و سی نوبت
بخواند روزی بروی فراخ شود چهل و پنجم از برای مهمات هیچ نوعی از آن نخواند صد و یکروز پیوسته
مداومت نماید و از حرام پرهیز کند البته مهمات او برآید و عجایب و غرایب این قصیده بسیار است
و این قصیده را هشت آداب و شرط که می باید بجا آورد تا مراد زود حاصل شود و آداب هشتگانه
اول اجتناب از حرام در پوشیدن و خوردن و آشامیدن دوم رعایت اخلاص سیم تقدیم
عمل صالح چهارم پاکی بدن جامه و جای پنجم استقبال قبله ششم بر دو زانو نشستن هفتم
نماز [illegible] در اول و صلوات بر حضرت رسالت صلعم تمام شد خواص قصیده برده

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرانٍ بِذِي سَلَمٍ — مَزَجْتَ دَمْعاً جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ

آیا از یاد کردن همسایگان ذی سلم — آمیختی تو اشکی که از چشم روان است با خون

أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقاءِ كاظِمَةٍ — وَأَوْمَضَ البَرْقُ فِي الظَّلْماءِ مِنْ إِضَمِ

یا باد می وزد بسیت از جانب کاظمه — یا برق درخشید در شب تاریک از اضم

فما لعینیک

فما لعينيك إن قلت اكففا همتا … وما لقلبك إن قلت استفق يهم

پس چیست مر دو چشم ترا اگر گوئی که باز ایستید بگرید … و چیست دل ترا اگر گوئی که هشیار آی بیهوش گردد

أيحسب الصب أن الحب منكتم … ما بين منسجم منه ومضطرم

آیا می‌پندارد عاشق که دوستی پنهان ماند … در میان چشم اشک ریزنده و دل سوزنده

لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل … ولا أرقت لذكر البان والعلم

اگر نه محبت بودی نریختی تو اشک را بر نشانهای محبوب … و بیدار نبودی از بهر یاد کردن درخت و کوه محبوب

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت … به عليك عدول الدمع والسقم

پس چگونه انکار میکنی دوستی را بعد از آنکه گواهی دادند … بر دوستی تو گواهان عدول که اشک چشم و بیمار[ی]

وأثبت الوجد خطي عبرة وضنى … مثل البهار على خديك والعنم

و اثبات کرد وجد دو خط را که اشک چشم و بیماری … مثل بهار بر هر دو رخ تو و مثل درخت عنم

نعم سرى طيف من أهوى فأرقني … والحب يعترض اللذات بالألم

بلی شب آمد خیال کسی که من او را دوست میدارم و بیدار کرد … و دوستی معارضه میکند لذات را با الم

يا لائمي في الهوى العذري معذرة … مني إليك ولو أنصفت لم تلم

ای ملامت کننده مرا در عشق عذری … از من بسوی تو اگر انصاف بودی ملامت نکردی

عدتك حالي لا سري بمستتر … عن الوشاة ولا دائي بمنحسم

حال من از تو درگذشت و سر من پنهان نیست … از دشمن و بیماری من و درد من گسسته نیست

منقطع

محضتني النصح لكن لست أسمعه … إن المحب عن العذال في صمم

خالص کردی مرا نصیحت لیکن نشنودم از او … بدرستی که عاشق از ملامت کننده در کری است

إني اتهمت نصيح الشيب في عذلي ... والشيب أبعد في نصح من التهم

بدرستی که من تهمت کردم نصیحت پیری را در ملامت کردن و حال آنکه پیری دورتر است از نصیحت کردن در تهمت

فإن أمارتي بالسوء ما اتعظت ... من جهلها بنذير الشيب والهرم

بدرستی که نفس بد فرمای من پند نگرفت ... از جهل که داشت به بیم کنندگان پیری و خرفی

ولا أعدت من الفعل الجميل قرى ... ضيف ألم برأسي غير محتشم

و نفس من آماده نکرد از فعل نیک از جهت مهمانی کرد ... مهمانی که فرود آمد به سر من و گرامی نیست

لو كنت أعلم أني ما أوقره ... كتمت سرا بدا لي منه بالكتم

اگر من دانستمی که گرامی نخواهم کردن این مهمان را ... هر آینه پوشیدمی سری که ظاهر شد مرا از این مهمان بکتم

من لي برد جماح من غوايتها ... كما يرد جماح الخيل باللجم

کیست که از بهر من باز گرداند نفس سرکش من از گمراهی ... همچنانکه باز گردانند اسب سرکش را بلگام

فلا ترم بالمعاصي كسر شهوتها ... إن الطعام يقوي شهوة النهم

پس مجو بمعصیها شکستن شهوت نفس را ... بدرستی که طعام تقویت میکند شهوت حریص را

والنفس كالطفل إن تهمله شب على ... حب الرضاع وإن تفطمه ينفطم

و نفس همچون طفل است اگر او را فروگذاری بزرگ شود در دوستی شیر دادن و اگر او را از شیر برگیری باز میایستد

فاصرف هواها وحاذر أن توليه ... إن الهوى ما تولى يصم أو يصم

پس بگردان هوای نفس را و بپرهیز که هوا حاکم تو گردد ... بدرستی که هوا چون حاکم گشت یا میکشد یا کر میکند

وراعها وهي في الأعمال سائمة ... وإن هي استحلت المرعى فلا تسم

و محافظت کن نفس را در حالتی که او در عملها چریده شد و او را اگر خوش آید چراگاه پس مگذار او را در آن چراگاه

نجرت

كم حسنت لذة للمرء قاتلة ... من حيث لم يدر ان السم في الدسم

بسا خوش نمودند لذت مرد را و هست آن کشنده مرد از آن جهت که نداند که زهر در چربی است

واخش الدسائس من جوع ومن شبع ... فرب مخمصة شر من التخم

بترس از نهانیها که در جوع و سیری است اگر سنگی دار و پس بسیار گرسنگی باشد بتر از سیری

واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت ... من المحارم والزم حمية الندم

و بریز اشک از چشمی که پر برانده است از حرامها و ملازم ثابت شو با پشیمانی

وخالف النفس والشيطان واعصهما ... وان هما محضاك النصح فاتهم

و مخالفت نفس و شیطان کن و فرمان بردار ایشان مکن و اگر ایشان بر تو نصیحت کنند ترا از ایشان دروغ دارد

ولا تطع منهما خصما ولا حكما ... فانت تعلم كيد الخصم والحكم

و فرمان مبر ایشان را خواه خصم باشند و خواه حکم پس تو میدانی مکر خصم و حکم را

أستغفر الله من قول بلا عمل ... لقد نسبت به نسلا لذي عقم

آمرزش میخواهم از خدای از گفتار بی عمل که من نسبت کرده ام بآن فرزند مرد نازاینده را

امرتك الخير لكن ما ائتمرت به ... وما استقمت فما قولي لك استقم

من فرمودم ترا خیر را که خود بجا نیاوردم و من مستقیم نبودم پس چه فائده گفتن من ترا که مستقیم شو

ولا تزودت قبل الموت نافلة ... ولم اصل سوى فرض ولم اصم

و نگرفتم توشه پیش از مردن از نافله و نکردم نماز بجز فرض و نگرفتم روزه غیر فرض

ظلمت سنة من احيى الظلام الى ... ان اشتكت قدماه الضر من ورم

من ظلم کردم بر سنت کسی که زنده داشت شب را تا آنکه شکایت کرد قدمهای او گزند ورم

وشد من سغب أحشاءه وطوى تحت الحجارة كشحا مترف الأدم

و محکم کرد از گرسنگی روده های خود را و در پیچید در زیر سنگها تهیگاهی که نرم بود پوست او

وراودته الجبال الشم من ذهب عن نفسه فأراها أيما شمم

و درخواست کرد از او کوههای بلند که از زر بود از نفس او پس بنمود آنحضرت کوههای بزرگ را بزرگی

وأكدت زهده فيها ضرورته إن الضرورة لا تعدو على العصم

و محکم کرد زهد آنحضرت در آنها احتیاج او بدرستی که ضرورت ظلم نمیکند بر عصمتها

وكيف تدعو إلى الدنيا ضرورة من لولاه لم تخرج الدنيا من العدم

و چگونه خواند در دنیا احتیاج آنکس را که اگر نه او بودی بیرون نیامدی دنیا از عدم

محمد سيد الكونين والثقلين والفريقين من عرب ومن عجم

محمد بزرگ دنیا و آخرت و آدمی و پری است و بزرگ فریقین است از عرب و عجم

نبينا الآمر الناهي فلا أحد أبر في قول لا منه ولا نعم

پیغمبر ماست امر کننده و نهی کننده پس نیست هیچ یک راستگوتر از او در گفتن نه و در گفتن آری

هو الحبيب الذي ترجى شفاعته لكل هول من الأهوال مقتحم

او حبیب است از حبیبی که امید میدارند شفاعت او از بهر هر سختی از سختیهای دشوار باشد

دعا إلى الله فالمستمسكون به مستمسكون بحبل غير منفصم

خواند این محمد خلق را بسوی خدای پس کسی که چنگ زده است بر ریسمانی که هرگز گسسته نشود

فاق النبيين في خلق وفي خلق ولم يدانوه في علم ولا كرم

بلند و بالاتر شد از پیغمبران در خلق و در خُلق و ایشان بدو نرسیدند نه در علم و نه در کرم

دعم

وكلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الديم

و همه پیغمبران از رسول خدای ... یک کف از دریا ... یا ... از باران

وواقفون لديه عند حدهم من نقطة العلم او من شكلة الحكم

همه پیغمبران ایستاده اند پیش او نزد حد خود چون نقطه ... از علم یا ... از حکمت

فهو الذي تم معناه وصورته ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم

پس او آنکسیست که تمام شد معنی و صورت او پس برگزید او را ... آفریننده ...

منزه عن شريك في محاسنه فجوهر الحسن فيه غير منقسم

منزه ... از شریک در نیکوئیهای خود پس گوهر نیکوئی در او نیست قسمت شده

دع ما ادعته النصارى في نبيهم واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

بگذار آنچه دعوی کرد ترسایان در پیغمبر ایشان و حکم کن ... هرچه خواهی از مدح در او و حکم کن

وانسب الى ذاته ما شئت من شرف وانسب الى قدره ما شئت من عظم

و نسبت کن به ذات او هرچه خواهی از شرف و نسبت کن به قدر او هرچه خواهی از بزرگی

فان فضل رسول الله ليس له حد فيعرب عنه ناطق بفم

پس فضل رسول خدای ... نیست او را حدی ... از آن ... گوینده به دهان

لو ناسبت قدره آياته عظما احيا اسمه حين يدعى دارس الرمم

... اگر ... زنده کردی نام او ... خوانده شدی ... استخوانهای پوسیده

لم يمتحنا بما تعيى العقول به حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم

نیازمود ما را به آنچه ... عقلها ... از بهر ... بر ما پس شک نکردیم و حیران نشدیم

أعيا الورى فهم معناه فليس يرى ... للقرب والبعد فيه غير منفحم

رنج آورد آفریدمان فهم معنی او پس نه بینند ... از نزدیک و دور در وی غیر ساکت و خاموش

كالشمس تظهر للعينين من بعد ... صغيرة وتكل الطرف من أمم

محمد همچو آفتابست چون ظاهر شد مر هر دو چشم را از دور ... بنماید و کند می گرداند چشم را از نگریستن

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته ... قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

و چگونه دریابند حقیقت محمد را قومی ... که در خوابند و راضی اند از او بخواب

فمبلغ العلم فيه أنه بشر ... وأنه خير خلق الله كلهم

پس غایت دانش در او آنست که او بشر است ... و او بهترین همه آفریدهای خدایتعالی است

وكل آي أتى الرسل الكرام بها ... فإنما اتصلت من نوره بهم

هر آیتها و معجزها که پیغمبران کرام آورده اند ... هر آینه که رسیده است از نور محمد بایشان

فإنه شمس فضل هم كواكبها ... يظهرن أنوارها للناس في الظلم

هر آینه که محمد آفتاب فضل است و انبیا ستارگان آن آفتابند ظاهر میکردند این ستارگان نورهای محمد را مر مردمان را در تاریکی

أكرم بخلق نبي زانه خلق ... بالحسن مشتمل بالبشر متسم

چه نیکوست خلق پیغمبری که او را آراسته کرد از راه خلق او ... بحسن مشتمل است و بکشاده روئی موسوم

كالزهر في ترف والبدر في شرف ... والبحر في كرم والدهر في همم

او چون بهار است در تازگی و چون ماه است در بلندی ... و چون دریا است در کرم و چون روزگار است در همت

كأنه وهو فرد في جلالته ... في عسكر حين تلقاه وفي حشم

گویا که محمد تنها باشد در بزرگی او ... در لشکریست چون باو برسی و در حشمی است

كانما

كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف ... من معدني منطق منه ومبتسم

گویا دندان او و مروارید مستور در صدف بود ... از دو کان یکی جای سخن گفتن و یکی جای خنده

لا طيب يعدل تربا ضم أعظمه ... طوبى لمنتشق منه وملتثم

نیست هیچ بوی که برابری کند با خاکی که در هم گرفته است استخوانهای او ... ای خوشا بر بنده آن خاک را و بوسه دهنده

أبان مولده عن طيب عنصره ... يا طيب مبتدإ منه ومختتم

روشن کرد بیرون زاییدن او از پاکی عنصر او ... ای خوشا ابتدا از او و خاتمت کار او

يوما تفرس فيه الفرس أنهم ... قد أنذروا بحلول البؤس والنقم

روزی که تا ادراک کرد از آن اهل پارس که ایشان را ... بیم کردند بفرود آمدن سختی و عذاب بر ایشان

وبات إيوان كسرى وهو منصدع ... كشمل أصحاب كسرى غير ملتئم

شب گذرانید ایوان کسری و در حالتی که او شکافته ... بچون شوریده شدن اصحاب کسری که جمع نشدند

والنار خامدة الأنفاس من أسف ... عليه والنهر ساهي العين من سدم

و آتش فرو مرده شد نفسهای او از حزن و اندوه که بر او بود و جوی آب و چشم او ساکن و خشک گشت

وساء ساوة أن غاضت بحيرتها ... ورد واردها بالغيظ حين ظمي

و اندوهگین کرد اهل ساوه را خشک شدن دریای او ... و باز گردانیده شد هر کس که بآن چشمه بشد از خشم

كأن بالنار ما بالماء من بلل ... حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

گویا با آتش رسید آنچه بآب رسیده بود از تری از حزن ... و بآب رسید آنچه بآتش رسیده بود از شعله زدن

والجن تهتف والأنوار ساطعة ... والحق يظهر من معنى ومن كلم

و دیو آواز برآورد و نورهای درخشنده بود ... حق پیدا می‌شد از معنی و صورت ظاهر محمد علیه السلام

عموا وصموا فاعلان البشائر لم تسمع وبارقة الانذار لم تشم

کور گشتند وکر پس اظهار کردن بشارتها نشنودند ودرخشیدن بیم کردن نه بدیدند

من بعد ما اخبر الاقوام کاهنهم بان دینهم المعوج لم یقم

از پس آنکه خبر داده بود قومها را فال‌گیران ایشان بانک دین کج ایشان قایم نخواهد شد

وبعد ما عاینوا فی الافق من شهب منقضة وفق ما فی الارض من صنم

واز پس آنکه معاینه دیدند در افق از ستارگان که ریخته شد موافق آنچه در زمین بود از بتان

حتی غدا عن طریق الوحی منهزم من الشیاطین یقفو اثر منهزم

تا بامداد کرد از راه وحی منهزم گشت از دیوان و بر پی گریزان از عقب شیطان

کانهم هربا ابطال ابرهة او عسکر بالحصی من راحتیه رمی

گویا آن دیوان در گریختن دلیران ابرهه بودند یا لشکری بود که بیفکند سنگ ریزه از دو دست محمد

نبذا به بعد تسبیح ببطنهما نبذ المسبح من احشاء ملتقم

انداختن بود این سنگ ریزه بعد از آنکه تسبیح کردند در هر دو کف محمد همچون انداختن تسبیح کننده از درون ماهی

جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق بلا قدم

آمد بسبب خواندن محمد درختها در حالی که سجده کننده بودند رونده نزد رسول الله بر ساق بی قدم

کانما سطرت سطرا لما کتبت فروعها من بدیع الخط فی اللقم

گویا بر نوشتند این درختان سطری برای آنکه نوشت شاخهای آن درختان از خط عجب در میان راه

مثل الغمامة انی سار سائرة تقیه حر وطیس للهجیر حمی

مثل ابر که هر جا که رسول الله رفتی بر سر او سایه کردی تا او را نگاه میداشت از گرمای نیمروز که چون تنور گرم بود

اقسمت

أَقْسَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُنْشَقِّ إِنَّ لَهُ	مِنْ قَلْبِهِ نِسْبَةً مَبْرُورَةَ الْقَسَمِ

سوگند میخورم بماه که شکافته شد بدرستی مر او را از دل او نسبتی است که سوگند بآن راست می شود

وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ خَيْرٍ وَمِنْ كَرَمٍ	وَكُلُّ طَرْفٍ مِنَ الْكُفَّارِ عَنْهُ عَمِي

و چه چیز فرا گرد کرد غار را از خیر و کرم و هر چشم شد از کافران بیننده را از گرد گرد کور بود

والزبرق برا

فَالصِّدْقُ فِي الْغَارِ وَالصِّدِّيقُ لَمْ يَرِمَا	وَهُمْ يَقُولُونَ مَا بِالْغَارِ مِنْ أَرِمِ

پس صدق در غار بود و صدیق آن را نه دیدند و این کافران می گفتند نیست در غار از کسی

ظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلَى	خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحُمِ

گمان بردند که کبوتر و گمان کردند که عنکبوت بر بهترین آفریدگان خانه نساختند

وِقَايَةُ اللهِ أَغْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ	مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْأُطُمِ

نگاهداشتن خدای تعالی او را بی نیاز گردانید از پوشیدن زره های دو تا و از برجها و کوشکهای رفیع

مَا سَامَنِي الدَّهْرُ ضَيْمًا وَاسْتَجَرْتُ بِهِ	إِلَّا وَنِلْتُ جِوَارًا مِنْهُ لَمْ يُضَمِ

هیچ ظلم و حیف نکرد بر من روزگار که من طلب پناه کردم از او مگر آنکه من یافتم پناهی را که از او ظلم کرده نشد

وَلَا الْتَمَسْتُ غِنَى الدَّارَيْنِ مِنْ يَدِهِ	إِلَّا اسْتَلَمْتُ النَّدَى مِنْ خَيْرِ مُسْتَلَمِ

و نطلبیدم توانگری هر دو سرای از دست محمد صلی الله علیه و آله الا آنکه گرفتم عطا از بهترین کسی که از او بوسیده شد

لَا تُنْكِرِ الْوَحْيَ مِنْ رُؤْيَاهُ إِنَّ لَهُ	قَلْبًا إِذَا نَامَتِ الْعَيْنَانِ لَمْ يَنَمِ

انکار مکن وحی که از خواب وی است بدرستی مر او را دلیست که اگر چشم او بخواب رود دل او بخواب نرود

وَذَاكَ حِينَ بُلُوغٍ مِنْ نُبُوَّتِهِ	فَلَيْسَ يُنْكَرُ فِيهِ حَالُ مُحْتَلِمِ

و این خواب دیدن او نزدیک رسیدن او بنبوت بود پس نیست که انکار کنند در آن هنگام حال خواب بیننده

تَبَارَكَ اللّٰهُ مَا وَحْيٌ بِمُكْتَسَبٍ وَلَا نَبِيٌّ عَلَى غَيْبٍ بِمُتَّهَمِ

بزرگست الله نیست وحی بکسب حاصل شده ونیست پیغمبر بغیب متهم

كَمْ أَبْرَأَتْ وَصِبًا بِاللَّمْسِ رَاحَتُهُ وَأَطْلَقَتْ أَرِبًا مِنْ رِبْقَةِ اللَّمَمِ

بسیار رنجه را بهتر کردانید که دار البشرد دست مبارک او وبرهانید صاحب جنون را از قید دیوانگی

وَأَحْيَتِ السَّنَةَ الشَّهْبَاءَ دَعْوَتُهُ حَتَّى حَكَتْ غُرَّةً فِي الْأَعْصُرِ الدُّهُمِ

و زنده کردانید سال قحط بی باران را دعای او تا شبیه شد بسپیدی در روزهای سیاه

بِعَارِضٍ جَادَ أَوْ خِلْتَ الْبِطَاحَ بِهَا سَيْبٌ مِنَ الْيَمِّ أَوْ سَيْلٌ مِنَ الْعَرِمِ

بسبب ابری که جوانمردی کرد تا تو پنداشتی که آب بیابان از دریا آب روان آمد یا سیل از عرم

دَعْنِي وَوَصْفِي آيَاتٍ لَهُ ظَهَرَتْ ظُهُورَ نَارِ الْقِرَى لَيْلًا عَلَى عَلَمِ

بگذار مرا و وصف کردن آیتها چند که آن حضرت را ظاهر شد همچون ظاهر شدن آتش مهمانی در شب بر سر کوه

فَالدُّرُّ يَزْدَادُ حُسْنًا وَهُوَ مُنْتَظِمٌ وَلَيْسَ يَنْقُصُ قَدْرًا غَيْرَ مُنْتَظِمِ

پس در زیادت میشود حسن او وحالی که منتظم است ونقصان نپذیرد قدر او چون منتظم نباشد

فَمَا تَطَاوُلُ آمَالِ الْمَدِيحِ إِلَى مَا فِيهِ مِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ وَالشِّيَمِ

پس دراز نیابد امیدهای مدح کننده تا آنچه در وست از کرم اخلاق وخوی نیک

آيَاتُ حَقٍّ مِنَ الرَّحْمٰنِ مُحْدَثَةٌ قَدِيمَةٌ صِفَةُ الْمَوْصُوفِ بِالْقِدَمِ

آیات قرآن حق است که از خدای رحمن نازل شده ومحدث است قدیم است بصفت کسی که موصوف است بقدم

لَمْ تَقْتَرِنْ بِزَمَانٍ وَهِيَ تُخْبِرُنَا عَنِ الْمَعَادِ وَعَنْ عَادٍ وَعَنْ إِرَمِ

نزدیک نشد این آیات بزمانی ومی خبر دهد مارا از آخرت واز قصه عاد واز ارم

دامت لدينا ففاقت كل معجزة ... من النبيين إذ جاءت ولم تدم

دایم نزد ما این آیات پس فایق شدند بر همه معجزات پیغمبران که آوردند و دایم نماندند

ومحكمات فما يبقين من شبه ... لذي شقاق ولا يبغين من حكم

و محکم است این آیات پس باقی نمی‌گذارند مر اهل نزاع را شبهه و نمی‌طلبند هیچ از حکم ما

ما حوربت قط إلا عاد من حرب ... أعدى الأعادي إليها ملقي السلم

معارضه کرده نشد این آیات هرگز الا که باز گشت از معارضه دشمن‌ترین دشمنان بسوی صلح

ردت بلاغتها دعوى معارضها ... رد الغيور يد الجاني عن الحرم

رد کرد بلاغت این آیات دعوی معارضه کننده آن را چون رد کردن صاحب غیرت دست خیانت کننده از حرم

لها معان كموج البحر في مدد ... وفوق جوهره في الحسن والقيم

مر این آیات را معانی بسیار شده مانند موج دریا در بسیاری و بالاتر از جوهر دریا است در خوبی و قیمت

فما تعد ولا تحصى عجائبها ... ولا تسام على الإكثار بالسأم

پس شمار کرده نمی‌آید و شمرده نمی‌شود عجائب این آیات و ترک کرده نمی‌شود بر بسیار خواندن به سبب ملال

قرت بها عين قاريها فقلت له ... لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم

روشن شد به این آیات قرار چشم خواننده آن پس گفتم مر او را که فیروزی یافتی به ریسمان خدا پس دست در وی زن

إن تتلها خيفة من حر نار لظى ... أطفأت حر لظى من وردها الشبم

اگر بخوانی این آیات از ترس گرمی آتش دوزخ باز نشاندی گرمی دوزخ را از آب خوش این آیات به سردی

كأنها الحوض تبيض الوجوه به ... من العصاة وقد جاؤوه كالحمم

گویا این آیات مانند حوض است سفید کرده می‌شود به آن رویها از عاصیان و آمده‌اند به این آیات مثل حوض چون ذغال سیاه

وَكَالصِّرَاطِ وَكَالْمِيزَانِ مَعْدِلَةً فَالْقِسْطُ مِنْ غَيْرِهَا فِي النَّاسِ لَمْ يَقُمِ

و این آیات همچون صراط است و همچون ترازو در عدالت بس عدالت از غیر این آیات در میان مردم راست نمی شود

لَا تَعْجَبَنْ لِحَسُودٍ رَاحَ يُنْكِرُهَا تَجَاهُلًا وَهُوَ عَيْنُ الْحَاذِقِ الْفَهِمِ

عجب مدار از حسودی که انکار کرد این آیات را با آنکه خود را نادان کرد با وجود آنکه آن منکر حاذق بهنر و دانا بود

قَدْ تُنْكِرُ الْعَيْنُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ رَمَدٍ وَيُنْكِرُ الْفَمُ طَعْمَ الْمَاءِ مِنْ سَقَمِ

بدرستی که انکار میکند چشم نور آفتاب را از درد و انکار میکند دهن طعم آب را به سبب از بیماری

يَا خَيْرَ مَنْ يَمَّمَ الْعَافُونَ سَاحَتَهُ سَعْيًا وَفَوْقَ مُتُونِ الْأَيْنُقِ الرُّسُمِ

ای بهترین کسی که قصد کردند نیازمندان آستان درگاه او را پیاده و سوار بر بالای شتران نشان کننده بر زمین

وَمَنْ هُوَ الْآيَةُ الْكُبْرَى لِمُعْتَبِرٍ وَمَنْ هُوَ النِّعْمَةُ الْعُظْمَى لِمُغْتَنِمِ

و ای آنکه او علامت بزرگترین است بر اعتبار کنندگان و ای آنکه او نعمت بزرگترین است بر غنیمت شمارندگان

سَرَيْتَ مِنْ حَرَمٍ لَيْلًا إِلَى حَرَمٍ كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِي دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ

رفتی در شب از حرم مکه تا حرم بیت المقدس در اندکی از شب همچنان که ماه بر می رود در تاریکی از شب

وَبِتَّ تَرْقَى إِلَى أَنْ نِلْتَ مَنْزِلَةً مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ لَمْ تُدْرَكْ وَلَمْ تُرَمِ

و در شب که بالا رفتی تا رسیدی تو منزلی را از قاب قوسین که هیچکس آن را نیافت و نطلبید

وَقَدَّمَتْكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا وَالرُّسْلِ تَقْدِيمَ مَخْدُومٍ عَلَى خَدَمِ

و در پیش داشتند همه پیغمبران ترا به سبب آن منزلت و تو یافتی همچنین رسل در پیش داشتند ترا مثل پیش داشتن مخدوم خادم را

وَأَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطِّبَاقَ بِهِمْ فِي مَوْكِبٍ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبَ الْعَلَمِ

و تو شکافتی آسمان هفتگانه را بهم پیغمبران در گروهی که تو در میان ایشان صاحب علم بودی

بحی

حتى إذا لم تدع شأوا لمستبق ... من الدنو ولا مرقى لمستنم

تا جایی که ترک نکردی هیچ غایتی از بهر پیشی گیرنده ... از نزدیکی و نگذاشتی هیچ جای از بهر طلب کننده

خفضت كل مقام بالإضافة إذ ... نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

فرو انداختی هر مقدمی به نسبت با مقام خود چون ندا کرده شدی بلند شده مثل مفرد علم

كيما تفوز بوصل أي مستتر ... عن العيون وسر أي مكتتم

تا فیروزی یابی به وصل در رسیده از نهانی از چشمها و سری پنهان گشته از مردم

فحزت كل فخار غير مشترك ... وجزت كل مقام غير مزدحم

پس تو گرد کردی هر فخری بی شرکت ... و درگذشتی از همه مقامها بی انبوهی دیگران

وجل مقدار ما وليت من رتب ... وعز إدراك ما أوليت من نعم

و بزرگ شد مقدار آنچه ترا حاکم کردند از رتبها و عزیز شد دریافتن آنچه بتو دادند از نعمتها

بشرى لنا معشر الإسلام إن لنا ... من العناية ركنا غير منهدم

بشارت بهر ما است گروه مسلمانان در رسیدن و ما را از عنایت رکنی است که هرگز خراب و منهدم نمیگردد

لما دعا الله داعينا لطاعته ... بأكرم الرسل كنا أكرم الأمم

چون بخواند از بهر ما خواننده ما را بطاعت حق بگرامی ترین پیغمبران پس ما گرامی ترین امتها باشیم

راعت قلوب العدى أنباء بعثته ... كنبأة أجفلت غفلا من الغنم

بترسانید دلهای دشمنان خبر انگیخته شدن محمد همچون آوازی که برمانند گوسفندان غافل را از دور

ما زال يلقاهم في كل معترك ... حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

همیشه میرسید ایشان را در دین در هر جنگ گاهی تا غایتی که مشابه شدند بگوشتی که بر سر تختهها افکنده باشند

وَدُّوا الفِرارَ فَكادُوا يَغْبِطُونَ بِهِ   أَشْلاءَ شالَتْ مَعَ العِقْبانِ وَالرَّخَمِ

دوست میبودند دشمنان دین گریختن را پس نزدیک بودند رشک بردند بدو   پاره‌ها بر گرفته بر بالا رفته با عقابان و کرکسان

تَمْضِي اللَّيالِي وَلا يَدْرُونَ عِدَّتَها   ما لَمْ تَكُنْ مِنْ لَيالِي الأَشْهُرِ الحُرُمِ

میگذرند شبها بر دشمنان دین و نمیدانند شماره آن شبها   مادام که نباشد شبها از شبهای حرام است

كَأَنَّما الدِّينُ ضَيْفٌ حَلَّ ساحَتَهُمْ   بِكُلِّ قَرْمٍ إِلَى لَحْمِ العِدَى قَرِمِ

گوییا دین مهمانی است فرود آمده است در میان خانهٔ دشمنان   با هر سیدی بزرگی که به گوشت دشمنان مشتهی است

يَجُرُّ بَحْرَ خَمِيسٍ فَوْقَ سابِحَةٍ   تَرْمِي بِمَوْجٍ مِنَ الأَبْطالِ مُلْتَطِمِ

میکشد این سید بزرگ لشکر را که بر بالای اسبان رونده است   که می‌اندازد موج دلیران را بعضی در عقب بعضی

مِنْ كُلِّ مُنْتَدِبٍ لِلّٰهِ مُحْتَسِبٍ   يَسْطُو بِمُسْتَأْصِلٍ لِلْكُفْرِ مُصْطَلِمِ

از دلیران اجابت میکنند خداوند را که ثواب از خدا طلبد خالص از ریا حمله میبرند از برای کفر قطع و بریده میکنند

حَتَّى غَدَتْ مِلَّةُ الإِسْلامِ وَهْيَ بِهِمْ   مِنْ بَعْدِ غُرْبَتِها مَوْصُولَةَ الرَّحِمِ

تا باز شد ملت اسلام و آن در حالیکه ملت اسلام به ایشان بعد از غربت پیوسته شد به رحم

مَكْفُولَةً أَبَداً مِنْهُمْ بِخَيْرِ أَبٍ   وَخَيْرِ بَعْلٍ فَلَمْ تَيْتَمْ وَلَمْ تَئِمِ

پذیرفته شده همیشه دین اسلام از ایشان به بهتر پدر و بهتر شوهر پس یتیم نماند و بیوه نشد

هُمُ الجِبالُ فَسَلْ عَنْهُمْ مُصادِمَهُمْ   ماذا رَأَى مِنْهُمُ فِي كُلِّ مُصْطَدَمِ

ایشان کوهها بودند پس بپرس از کافران مصادمت ایشان را که چه دیدند کافران از ایشان در هر جنگ گاهی

فَسَلْ حُنَيْناً وَسَلْ بَدْراً وَسَلْ أُحُداً   فُصُولَ حَتْفٍ لَهُمْ أَدْهَى مِنَ الوَخَمِ

پس بپرس از حنین و بپرس از بدر و بپرس از احد   فصلها از مرگ بود ایشان را که بدتر است از وبا و طاعون

المصردی
ابن

المُصدِرِي البِيضِ حُمراً بعدَما وَرَدَتْ مِنَ العِدَى كُلَّ مُسوَدٍّ مِنَ اللِّمَمِ

این غازیان باز گردانندگان شمشیرهای سفید سرخ شده بعد از آنکه فرود آمده بر سیاهی از موی دشمنان

وَالكاتِبِينَ بِسُمرِ الخَطِّ ما تَرَكَتْ أَقلامُها حَرفَ جِسمٍ غَيرَ مُنعَجِمِ

این کاتبان که بنویسند به نیزه های گندم گون نگذاشت قلمهای ایشان هیچ حرف از جسم بی نقطه

شاكِي السِّلاحِ لَهُم سِيما تُمَيِّزُهُم وَالوَردُ يَمتازُ بِالسِّيما مِنَ السَّلَمِ

از غایت پوشیدگی سلاح مانند و ایشان را سیمائی است که ایشان را ممتاز میکردند و گل ممتاز میشود به سیما از سلم

تُهدِي إِلَيكَ رِياحُ النَّصرِ نَشرَهُمُ فَتَحسَبُ الزَّهرَ فِي الأَكمامِ كُلَّ كَمِي

بهدیه میآورد به سوی تو بادهای نصرت بوی خوش غازیان پس تو پنداری که شکوفه در غلاف هر دلیری از ایشان

كَأَنَّهُم فِي ظُهُورِ الخَيلِ نَبتُ رُبًا مِن شِدَّةِ الحَزمِ لا مِن شِدَّةِ الحُزُمِ

گویا این غازیان در پشت اسبان درخت نبات است در بالای پشته از محکمی و خود داشتن نه از محکمی تنگ اسب

طارَت قُلُوبُ العِدَى مِن بَأسِهِم فَرَقاً فَما تُفَرِّقُ بَينَ البَهمِ وَالبُهَمِ

بپرید دلهای دشمنان از سختی جنگ غازیان از ترس پس فرق نمیکند در میان بزغاله و بهادر

وَمَن تَكُن بِرَسُولِ اللهِ نُصرَتُهُ إِن تَلقَهُ الأُسدُ فِي آجامِها تَجِمِ

و هر کس که باشد بسبب رسول الله نصرت او اگر برسد با او شیر در بیشه از او بترسد

وَلَن تَرَى مِن وَلِيٍّ غَيرَ مُنتَصِرٍ بِهِ وَلا مِن عَدُوٍّ غَيرَ مُنقَصِمِ

و نبینی هیچ دوستی را که منصور نباشد به او و نبینی هیچ دشمنی را که او شکسته نشده باشد

أَحَلَّ أُمَّتَهُ فِي حِرزِ مِلَّتِهِ كَاللَّيثِ حَلَّ مَعَ الأَشبالِ فِي أَجَمِ

فرود آورد امت خود را در پناه ملت خود مثل شیر که فرود آمده با بچگان خود در بیشه

كم جدلت كلمات الله من جدل فيه وكم خصم البرهان من خصم

بسیار منازعت در دین [illegible] کننده در وجه و بسیار مغلوب کرد برهان از خصومت کنندگان

كفاك بالعلم في الأمي معجزة في الجاهلية والتأديب في اليتم

بس است ترا علم او در زمان [illegible] معجزه در زمان جاهلیت و مؤدب بودن در زمان یتیمی

خدمته بمديح أستقيل به ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

خدمت کردم [illegible] به مدح [illegible] می خواهم به سبب آن عفو گناهان عمری که گذشت در شعر گفتن و خدمت کردن

إذ قلداني ما تخشى عواقبه كأنني بهما هدي من النعم

در آن وقت که تقلید کردند [illegible] که ترسیده شد از عاقبت آن گویا من به سبب آنها [illegible] از چهارپایان

أطعت غي الصبا في الحالتين وما حصلت إلا على الآثام والندم

فرمان بردار کردم [illegible] جوانی [illegible] و حاصل نکردم الا بر گناهان و بر پشیمانی

فيا خسارة نفس في تجارتها لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم

پس ای خسارت نفس در تجارت کردن او که نخرید دین به دنیا و [illegible]

ومن يبع آجلا منه بعاجله يبن له الغبن في بيع وفي سلم

و هر کسی که بفروخت آینده را از دین به سبب [illegible] از دنیا [illegible] در بیع و در سلم

إن آت ذنبا فما عهدي بمنتقض من النبي ولا حبلي بمنصرم

اگر بیارم گناه پس نیست که عهد من شکسته شود از پیغمبر و نیست ریسمان من پاره شود

فإن لي ذمة منه بتسميتي محمدا وهو أوفى الخلق بالذمم

پس به درستی [illegible] مرا [illegible] به سبب آنکه نام من محمد [illegible] و وفا کننده تر خلق است به عهد

إن لم يكن في معادي آخذاً بيدي ... فضلاً وإلا فقل يا زلة القدم

اگر نباشد محمد علیه السلام در آخرتگاه که فرا گیرد دست مرا از جهت فضل و عهد پس بگو ای لغزش قدم بیا

حاشاه أن يحرم الراجي مكارمه ... أو يرجع الجار منه غير محترم

حاشا و دور است که محروم گرداند طلب کننده اخلاق او و امیدوار او یا باز گردد همسایه از او محروم و محترم نبوده

ومنذ ألزمت أفكاري مدائحه ... وجدته لخلاصي خير ملتزم

از آن زمان که لازم گردانیدم فکرهای خود را به مدح محمد علیه السلام یافتم من او را از برای خلاص خود بهتر قبول کننده

ولن يفوت الغنى منه يداً تربت ... إن الحيا ينبت الأزهار في الأكم

و فوت نمی کند توانگری از محمد دستی را که محتاج شد ... به درستی که باران میرویاند شکوفه در پشتها

ولم أرد زهرة الدنيا التي قطفت ... يدا زهير بما أثنى على هرم

و نخواستم من شکوفه دنیا آن شکوفه که بر چید دو دست زهیر بسبب آنکه او مدح گفت هرم را

يا أكرم الخلق ما لي من ألوذ به ... سواك عند حلول الحادث العمم

ای گرامی ترین خلق نیست مرا کسی که پناه برم با او غیر از تو ... نزد فرود آمدن حادثه و بلای عام

ولن يضيق رسول الله جاهك بي ... إذا الكريم تحلى باسم منتقم

و تنگ نشود ای رسول خدا جاه تو بسبب من ... در آن زمان که کریم تجلی کند باسم منتقم

فإن من جودك الدنيا وضرتها ... ومن علومك علم اللوح والقلم

پس بدرستی که از جود و عطای تو است دنیا و آخرت و از علوم تو علم لوح و قلم است

يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت ... إن الكبائر في الغفران كاللمم

ای نفس نومید مشو از گناهی که بزرگ است ... بدرستی که گناهان بزرگ نزد آمرزش او چون گناهان کوچک است

لعل رحمة ربي حين يقسمها تأتي على حسب العصيان في القسم

شاید که رحمت پروردگار من در زمانی که قسمت کند بیاید بحسب گناهان در قسمت کردن

یا رب واجعل رجائي غير منعكس لديك واجعل حسابي غير منخرم

ای پروردگار من پس بگردان امید من غیر منعکس نزد تو و بگردان حساب من غیر منقطع نزد تو

والطف بعبدك في الدارين ان له صبرا متى تدعه الاهوال ينهزم

و لطف کن خدایا ببنده خود در هر دو سرا زیرا که او را صبری است که هرگاه که هولها او را بخوانند بگریزد

وائذن لسحب صلوة منك دائمة على النبي بمنهل ومنسجم

و بفرما ای خدا ابرها را که ببارند باران صلوات از تو دائما بر نبی ما محمد علیه السلم باران دائم بارنده و بسیار بارنده

والآل والصحب ثم التابعين لهم اهل التقى والنقى والحلم والكرم

و بر آل و اصحاب او بعد از آن بر پیروان ایشان که اهل تقوی و پاکی و حلم و کرم اند

کتبه از خط جنت مکان فردوس آشیان میرزا ابو الحسن طاب ثراه

محمد جعفر الموسوی الرضوی غفر الله لهما

بمحمد و آله الطاهرین

فی سنة ۱۲۴۱

والآل والصحب ثم التابعين لهم اهل التقى والنقى والحلم والكرم

حرره میرزا محمد علی ۱۲۹۴ سنه



